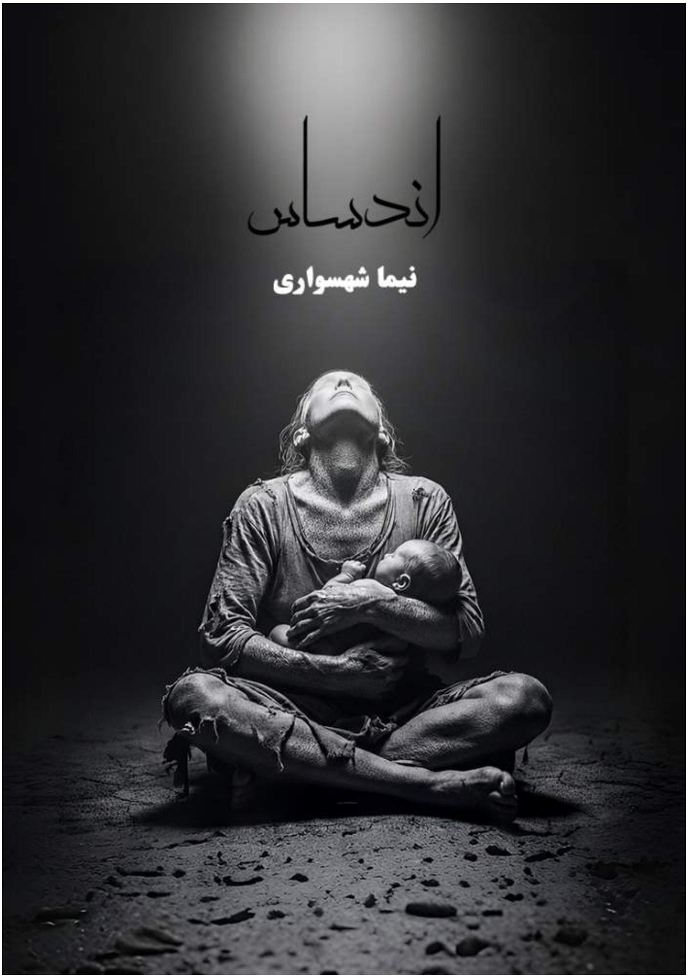


اندساس
نیما شهسواری

# سخنی با شما

به نام آزادی، یگانه منجی جانداران.

ای به چشم بخورد و همگان راهایم چنین نگاشته‌دانم تا در سرآغاز کتاب‌بر خود وظیفه می واسطه آن برخی رااز این درخواست باخبر سازم. نیما شهسواری، دست به نگاشتن کتبی زد تا به چنین‌به خود بخواند، قشری را به آزادگی دعوت کند، موجبات آگاهی برخی گردد و این واسطه رزمش تجارتی برپا دارد و این رزم پاک‌افکارش را نشر دهد. بر خود، ننگ دانست تا به را به ثروت مادی آلوده سازد.

هدف و آرمان من از کسی پوشیده نیست و برای دانستن آن نیاز به تحقیق گسترده نباشد؛ زیرا که هماره سخن را ساده و روشن بیان داشتم و اگر کسی از آن مطلع نیست، حال دگربار بازگو شود.

کران خداوند، الله، یهوه، عیسی، انسان و یا هر نام دیگری که‌های بی‌به پا خاستم تا برابر ظلم غایت و هدف را هماره با قدرت تلاقی داده است، فریاد برآورم و آزادی همه جانداران را فراهم سازم؛ رهایی جاودانی که دارای یک قانون است و آن احترام و آزار نرساندن به دیگر جانداران، ها است‌گیاهان، حیوانات و انسان.

دانم که در راستای رسیدن به این هدف والا که همانا آزادی است، قانون‌بر خود ننگ می رهایی را نقض و باعث آزار دگر جانداران شوم.

توان راه گذشتگان را در پیش نگرفت و دگر چون‌با مدد از علم و فناوری امروزی، می گذشته برای نشر کتب از کاغذ استفاده نکرد؛ زیرا که این کاغذ از تن والای درختان زیبا غارت گاه‌شود و موجبات مرگ این جاندار و تخریب طبیعت را حادث گردد. من خود هیچ ام از ناشران کتب، نشر ندادن این‌هایم را بر کاغذ، جان درخت، نشر ندادم و تنها خواسته‌نگاشته رسانی‌ها بر کاغذ است؛ حال چه از روی سودجویی و چه برای ترویج و اطلاع‌نگاشته.

گیری از فناوری در برابر مرگ و تخریب درختان، این جانداران والا،توان با بهره‌امروز می مدد از این‌شک بی‌دانید که بی‌ایستادگی کرد؛ پس اگر شما خود را مبلغ افکار آزادگی می گاه به قتل طبیعت دست نخواهید زد. اگر هم تنها هدفتان سودجویی است و برنگاشته نیز هیچ توانید از فناوری بهره بگیرید تاعام درختان می‌بهره از کشتار و قتل‌این پیشه پا فشارید، بی حق و قابل تکریم گرددکردارتان از دید من و دیگر آزاداندیشان به.

**امید آزادی و رهایی همه جانداران‌به**

# حاصل

ای نوشیدنی زیر پایم آمد. آن رارفتم، بطری شیشه‌در حالی که سرم پایین بود و داشتم راه می خوران به پشت مردی خورد که به رویم بازگشت وقل‌مهابا با ضربتی به پیش راندم؛ بطری قل‌بی .مرا نگاه کرد

تنها نبود، دو تن بودند که خمیده بر روی زمین در حالی که دستان را برای مهار به زمین ،نخوردن ستون کرده بودند به روی من بازگشتند و به من خیره شدند

بینند؟ها مرا می‌آن

ای شیشه را تکان داد؟ضربت من به بطری شیشه

اند و من از لای دستان‌دانم شیشه برجا است، اما آنان بازگشته به چشمان من چشم دوخته‌نمی ،ستون شده بر زمینشان او را دیدم

،او که بر زمین افتاده است

او چیست؟

دانید؟شما می

،پریدفکر کنم پیشترانی جان داشت و بالا و پایین می

هایش بر زمین ریخته و خونش‌کرد اما حالا روی زمین افتاده است و روده‌شاید بازی هم می ،ی برابر دو مرد شدسفره

اش این را حدس زدم و در همین حال و هوا بود که یکی ازفکر کنم کودک بوده، از جثه ای از جانش را کند و در حالی‌های کودک رفت و تکه‌دو مرد صورت برگرداند و به میان روده ریخت با ولع بسیار گوشت خام را دهان جوید و با فشار آب دهان به‌که از دهانش خون می ،اندرون داد

اش بود ابتدا صورتش را پاک کرد، بعد با چنگال واما مرد دیگر با دستمالی که روی یقه کاردی که در دست داشت، تکه گوشت داخل بشقاب پیش روی خود را برید و آنگاه با چنگال در حالی که لبخندی کوچک بر لبانش داشت گوشت را بلعید، صدای جویدنش را در میان

زد و آرام‌شنیدم و او باز هم لبخند می‌پرید می‌های کودک که کمی پیش بالا و پایین می‌بازی ،کردها را مزه مزه می گوشت

صدای موسیقی فضا را پر کرده بود و او برای به کام فرو بردن تمام گوشت از جرعه شراب ،ای نوشیدقرمز کهنی که در جام روی میز بود ذره

ها از مرد با کراوات دستمالی گرفت ودیدم، باری مرد در میان روده‌من هر دو را می صورتش را پاک کرد و مرد کراواتی از او تکه گوشتی خام خواست، آخر پیشترانی به گارسون .دیدگفته بود خام و پرخون سرو کنید و با حرکت چاقو بر بشقاب خون رها شده را می

.لیکن ناگاه دیوارهای کوچه فرو ریخت و من خودم را بر فراز بام یافتم

.اش تمام شهر را گرفته استژاتاذا از اینجا شبیه زخم بازی بود که چرک

نامند، یعنی در واقع‌ام که آنجا را بام ژاتاذا می‌ای ایستاده‌میان شهر باشکوهمان روی تپه .گویند اینجا بام مشرف به ژاتاذا است‌می

ژاتاذا میدان اصلی شهر ما است، شهری باشکوه با میدان پرشکوه تر که در آن همه بینم، جماعت بیشماری که در این میدان در حال جولان‌اند، من همه را از دورترانی می‌ایستاده ،انددادن

مردی فرزندش را به دنبال خود کشید و به دور میدان آورد و در برابر دیدگان مردم بر پای .پیمان زمین زد و بریدحوض در میدان به کام قدرت بی

چه برید؟

،گردنش را

حیا را به مانند آتشفشانی در دل حوض غره کرد و من‌شده از این جان بی‌خون فواره .ام‌عصمت او را دیده‌جوشیدن خون از گردن دختر بی

،زدمرد فریاد می

او هرزه بود، من هرجایی را کشتم

بردندها بالا می‌زده بود، مردم مرد را به روی شانه‌کشید، ذوق‌و مادرش به دنبال مرد کل می ی وجودش در هماهنگی با دنیای ماکردند، مرد در حال باد شدن در حالی که همه‌و او را باد می های حوض در میدان ژاتاذا باز هم جوشید و خروشیدن کرد،بود دنیا را به پای خود دید و فواره آتشفشان شد و خون همه جا را پر کرد، من به شتاب او، سر زنی در دستان مردی را دیدم که رو

،زدچرخاند و نعره می‌داد او سرِ بریده را می‌به جماعت نشان می

،اماین هرجایی زن من بود، او به من خیانت کرد و سرش را بریده

،مثال را پرستیدنداش کردند و این قدیس بی‌مردمان دوره

های بسیار است که در میانش سرهای بریده به دستان مردان است،حالا در میدان ژاتاذا پیکره اند و بسیار سر همسرانشان در دستانشان بود و حتی باور دارند که آنان شادگاه سر فرزند را بریده ،و آمرزیده شدند، زنان با لبخند سر بریده شدند و این کامیابی است

ای.ام که آنان خود آرزو و تمنای بریده شدن کردند و نهای این تصاویر را دیده‌من شنیده چنان اینان را فربه کنند که زنی خود در میدان ژاتاذا سرامان از آن روز که این جماعت آن خویشتن به دست گیرد و ببرد؛

فکر کن، زنی که سرش در دستان خودش بود در میان هیاهوی جمعیتی بخواند من آبروی، پدرم پدربزرگم شوهرم و همه مردان را بردم و حالا با این خون ریخته همه را به دامانشان باز خواهم داد و آمرزیده خواهم شد.

های در رستوران در هم تنید و مردمان راهای ریخته در میان آن خون‌ی این خون‌بوی گندابه بیشتر حریص کرده است، آنان باز هم تمنا خواهند داشت و بیشتر خواهند خواست و این میدان ی این خانه را به تکاپویی برای بودن‌در حال تلاویدن است، تلاوت آیاتی چند از خون گرمابه کنند آنچه بایدگردند و دوباره تلاوت می‌چرخند دوباره می‌مانا ترغیب کرده است و دوباره می ،انداند دوره کرده و بر جانشان حک کرده‌کرد و این خواندن را شنیده

یکی فریاد ژنوذو فرار کن سر کشید.

ای به‌شد، تا بالاخره دیدم عده‌بازگشتم اما کسی در اطرافم نبود لیک مدام آن ندا تکرار می ،خوانددوند و او نام مرا می‌دنبال او می

،پیرتو را با من چه کار بی

،دانم او کیست‌من می

.گردی‌الکی خود را آویزان من مکن، تو به دنبال شریک جرم می

دین شده، کافر و مرتد در این دوار در حال گشتن است وآخر او چند صباحی است که بی دانم آن‌دار کند، او دیروز فرار کرد اما امروز می‌خواهد با خواندن نام من مرا نیز لکه‌حتماً می دار بالاخره او را خواهند گرفت و به دار خواهند آویخت، هر چند که کار به دار وجماعت قداره

دار باها که بخواهد نطقی بکشد، آن جماعت قداره‌دادگاه و قانون نخواهد رسید، پیش از این تکه خواهند کرد و این لکه ننگ را از میان خواهند برد وچوب و چماق در دست او را تکه ها کار بسیار خواهد داشت، بیشترانی از پیشترانی آن را تدارک دیده و حالا در پی شکارجوخه اندها سپرده‌گردند، بیشماری را جسته و به جوخه‌خود می

بینم که‌گاه به قلب ژاتاذا می‌و من در فراز و در فرود در میان و در درون در هر گاه و بی چگونه کسی را بسته به شلاق حد در میان عوری تنش خون به پا خواهند کرد، به صدای ضربت ،گیرندمردمان شور می

،این بزم مردم شهر ما است

ها است و مردم به کوبیدن پای بر زمین به رستن دست‌بدیل دوران‌مثال خواست بی‌تفریح بی ،خوانند تا بیاورند آنچه برایشان تدارک بوده است‌در هوا به خواندن شعر در فضا می

.او را آوردند

خواستندبه زمین خود را نشاند و کشیدندش را جماعت دید، وای چه شوری داشتند، می زنده زنده همانجا او را ببلعند و در انتظارش نشسته بودند، او شلوارش را خیس کرد و نمایش با اش کشتن بود، که‌خواندند که لقلقه‌شکوه مردم در میدان ژاتاذا والاتر رفت، همه سرودی را می اش به صلیب بستن بود و در همین میان بر روی همان‌بندش شکنجه کردن بود، که ملودی‌ترجیح ،ی دار معلم بالا رفت‌جوخه

،ها را درید و کلاس آغاز شدپرده

حالا او روی طناب دار است؟

.دانم‌نمی

اند و آتش در کمینش خواهد بود؟شاید او را به صلیب کشیده

ها را فرا خوانده تا امروز به سنگ در این کلاس بیشتر وشاید این درسی عملی باشد و آن والاتر روند و آنچه آموخته را باز پس دهند؟

دانی آخرش چه در برابرم بود؟ای چشمانم بسته ماند اما می‌هر چه بود ندیدم و برای لحظه

ی آویزان معلق‌بیشماری از کودکان که دور جنازه بر دار او را گرفتند و حالا نوبتی بر جنازه اندمانده

ای بر دارعجب بازی با شکوهی آویزان شدن کودکانی روی جنازه

این بازی را معلم دیده است؟

من لبخند محو دیو بدصورتی را در دوردستی دیدم که از آنچه خوانده و دیده و فراداده زند و آسمان را مسخر خود کرده است و اینان باز هم آویزان برբالد، بال می‌است پرفروغ می هایشان فراتر خواهد رفت، بال‌ها بال‌تنان بیشمار باری سنگ خواهند زد و باری به شلاق و نعره خواهند کشید. آسمان را مسخر خویش خواهند کرد.

دانید ژاتاذا خیلی شلوغ و بیشمار است، به هر گوشه آن که بنگری بیشماری را خواهی‌می ام و هر روزام، به طول این دراز سالیان زیستن در کنارشان هر بار بسیار دیده‌دید و من بسیار دیده ها بدین دیدناین دوار گردون در حال چرخیدن است و برای خویش بیننده خواهد خواست، این گونه بردند و آتش‌آن معنایی نخواهند برد، هر چند که بیشماری را در خفا این‌زنده شدند و بی زدند، لیک آنجا هم او بود، او دید، همانی که امروز ضربه به چهارپایه زد، آتش را روشن کرد، ها را فراهم کرد و شلاق را بالا برد، او دید و امروز عمل کرد و کودکانِ آویزان برسنگ ها فردا چه خواهند کرد؟جنازه

دانید نام دنیای ما چیست؟می

نامم‌شدگی می‌اینجا را کارخانه انسان.

کنم‌دانم نخست بار که بر او گذاشت اما من برخی اوقات شدگی صدایش می‌نامش را نمی نامندش و آن سیاستمداران با فکر و کیاست دنیای ما راخواهند بر او ببالند انسان می‌ها که می‌آن تر است؟اند و چه کسی از همه موفق‌تمدن بشری خوانده

کنم؟بستگی دارد موفقیت را چه تعبیر کنی، به نظرتان من زیادی فکر می

آخر اقتضای وجودی من گره به اندیشیدن دارد و من مدام در حال واکاوی هستم، من سازم آنچه باید بود و گهگاه در این‌کنم و از این جوشش در خود می‌خویشتن را بازتولید می شوم،ام می‌بینم و مالامال از آنچه دیده‌گویم، کمتر می‌ها بیشتر می‌مسیر اندیشیدن و بازسازی دانم اما این من هستم‌نمی.

شدگی در سراسری انسان‌ژنوذو فرزند همین کارخانه که شما ساختید، من در میان کارخانه ی ساخته روبرو خواهم شد و بوی روغن درگردم، هر بار با تصویری از این مناره‌دنیایمان می دماغم پیچیده است، بوی فلز بودن همه جا را به خود آلوده کرد و با هر استشمام تمام زیاد این ای نیست باید دیدبلعم و چاره‌ازدیاد زیستن را می.

،بنگرید، بدین کارخانه بزرگ و باشکوه انسان بودن بنگرید

ترین‌سازند و به ناگاه در خروجی‌چرخند، می‌هایش در حال تکان خوردن است، می‌چرخ بخش بودن، انسان را بیرون خواهند داد.

ام، تمام مواد خام او را که به کارخانه‌انسان چیست، من از بدو این بودن بودگی او را دیده بینم که به دستان کارخانه‌ها در میان این پختگان از شدگی انسان می‌ترین دوران‌آوردند، من خام های ساخت خواهد باخت‌ها را، حالا ذات در طبقی به میان ماشین‌ترین دوران‌سپردند خام.

ماشین کشت را روشن کنید، مردم باید بزایند و زاییدند.

اولین دود از کارخانه بلند شد و انسان شروع به چرخیدن کرد، من حرکت دوار این ها راها به جای خود خواهند بود و من این ماشین‌بینم، تمام ماشین‌ها را به چشم می‌دنده‌چرخ هایی دادم، دوست دارید بشنوید؟نام

خوانم، همان فریادی آغاز را ناذا می‌اگر ژاتاذا را به معیار این شدگی در نظر گیرید من نقطه خواهند و انسان در حریم آنچه‌خوانند دنبال کردن را، ادامه دادن را، آنان می‌مدامی که می سازد این انسان تازه راخانواده خوانده است می،

اش بودنطفه،

ذاتش بود و خامش بود که به ماشین نخست رسید و ناذا او را زایید و زایمانش او را پروار های‌های مسموم تا قریب قله‌کرد و به دستان ساذا سپرد، ساذا همه جا هست، از درون آن خانه ها، او آمده است‌ها در کشورها و به سیاست‌ها و دین‌ها، در فرهنگ‌ها و مدرسه‌مغموم، در درس جان رای سنگی این بت بی‌تا همه را افسون کند، او نخست خشت را خواهد کاشت و مجسمه داد،تر خواهد کرد، کارخانه دود دوم را به جهان پاشید، دود می‌خواهد فرود، او را انسان ساختند، انسان در میان دودچرخیدند و با صدای بسیار می‌ها می‌کرد، تمام چرخ‌کارخانه صدا می و روغن در میان عرق بسیار در حال دوباره جولان دادن بود، آخر کارگرانی در میان کارخانه کردند، نامشان چه بود؟کار می

ها جان دهند،ها آمده تا بدین ماشین‌ها ابزار ابزارها است، این‌خواهی بخوان این‌هر چه می ها سپردند، حالا تکه‌آنان جان نهفته درون این انسان نامیده به دهان خویشتن را گرفتند و به ماشین جانِ انسان تمام جانش را به دستان کارگرانی از اقتصاد تا رسانه از قانون تا فرهنگ به‌سنگ بی وجود ناذا و ساذا خواهد داد و یا هر نامی که تو بر آنان خواندی خواهد سپرد.

جان خواهد بود، اگرحالا اگر مدرسه است جانش بیشتر و والاتر از این تکه سنگ بی خانواده است، جان برای او است، اگر حکومت است، اگر قانون است، اگر اقتصاد و درد

درمان است، اگر کشور و سیاست و میهن است باز هم جان بیشتر برای او است، حالا این‌بی جان تمام وجودش را به اندرون آنان داد و من مکیده شدن جانش را به رنگ خاکسترکالبد بی بینم که لاجان بر جای وامانده و خروجی را خواهد دادمی.

ها، به‌کارخانه دوباره دود خواهد ساخت و آسمان را تیره خواهد کرد و به ناگاه تمام تکانه ی ما است‌ها تو او را خواهی دید، این بت ساخته را که خروجی کارخانه‌معیشت ماشین.

ام، مراتن میان همین کارخانه‌دانی و از این دانستگی من بیزاری لیکن من خام‌دانم چه می‌نمی ها من این‌از روز نخستین به میان همین خانه آوردند، در میان اولین دود با ندای اولین ادامه دادن ام، دود آن کارخانه در مشام من غریده است، روغن آن را به خورد من‌مسیر را به چشمان دیده ها را بشنوم، مراها و تکان خوردن ماشین‌اند و مرا بسیار سالیان مجبور کردند تا صدای چرخ‌داده در میان همان ساذا دفن کردند، در ناذا سر بریدند، در کاذا شکل دادند و در راذا معتادم کردند،

قدر تصویر است که جایی برای دیدن آنان‌دانید، آخر یا در برابر دیدگانتان آن‌شما نمی نیست یا تصویر دیگر را نشانتان دادند و توانی برای کنار زدنشان نیست، اما منی که گل این بت شناسم با اودانم، من این شدگی را می‌عظیم بودم در میان کارخانه چرخیدن را چرخیدم و می ام‌دست پرورانده.

هایی‌دهم، بیایید با هم در میان این کارخانه گذر کنیم و من برایتان ساده از آن‌اما حق می دانیدبگویم که شاید نمی.

نامند، در اینجا جانی به ذات نخستین به عنوان مواد خام به‌شدگی می‌اینجا را کارخانه انسان میان کارخانه فرستاده خواهد شد.

خواهد بهترین و با کارآمدترین،های دیگر هدفش تولید انبوه است، می‌همتای تمام کارخانه ترین محصول را که راحت فروش رود بسازد و ما این جان در میان‌ترین و ارزان‌ترین گران‌مقاوم کارخانه را به نخست خواهیم دید، او را به اندرون سبدی به میان ظرفی از روغن سیاه خواهند اش خواهند کرد، او در دل اولین ماشین که ماشین کشت او است گام‌جامه‌خواباند و نخست سیاه اول را بر خواهد داشت و حالا که به اندرون خانواده است، نخستین لالاهای محصول شدن را خواهد شنید، به سرعت او را به گام دوم و در میان ماشین تعلیم خواهند سپرد که مادران پدران هایی از این شدگی‌معلمان همسایگان دوستان و الی بی انتها او را بارور کنند و به گام دوم جرعه انسان را به خوردش بخورانند،

دانید این ماده خام جان توانی دارد و جایگاهی خواهد داشت هر چه به اندرونش بیشتر پرمی کنند از سوی دیگر خالی خواهد شد، یعنی جانش بیرون و انسانش بیش خواهد رفت و گذر از

ساز اودو گام نخست رسیدن به راه دین است، فرهنگ ارزش و قانون است، در این ماشین تازه رفت‌بینیم که کارگران این خط تولید سارقند، آنان آنچه برون‌کنند و ما می‌را دوباره بارور می جان بود را خوردند و خویشتن را پر کردند، این کارگران قانون، اقتصاد و رسانه بودند و حالا ی جان در میان آنان و بت سنگی پر از ماشینی از خانواده تا مدرسه و دین است و به نهای‌همه ،این محصول آخرین را که نامش چه بود

،هان انسان، به دستان قدرتمند او خواهند داد، او که همه چیز برای او است

آری حکومتی که صاحب این کارخانه است و محصولش را خواهد خواست و من در میان بینم که تپه‌این بوی غلیظ از عرق تن کارگران با مهی که از دود کارخانه ساخته شده است می اند، همه جا انسان است، تا دلت بخواهد انسان است،آیند و صحن را پر کرده‌تپه انسان بیرون می .اصولاً انسان است یگانه انسان است

راستی تو انسانی؟

.من هم انسانم، همه باید انسان باشند و از انسان بالاتر چیزی در میانه نیست

:اندشدگی نوشته‌ی کارخانه انسان‌بزرگ بر بالای دیواره

.دین من انسانیت است

،حالا تو از این دین نیستی، سبب این دین نیستی

چه والاتر از آنکه تو هم ردایی از اینان تن کنی و محصول این کارخانه بزرگ شوی، .ای که انسان آفریدکارخانه

ی ما در دورتری ایستاده و به بیمارش‌ساخت کارخانه‌های خوش‌یکی از همین انسان نگرد، آخر او پزشکی حاذق است، او در مراتب این کارخانه به درجات والایی دست یافت ومی مانند، او تمام‌بدیل شد، او تنها در همین کارخانه وانماند و محصولی بود بی‌بدل به پزشکی بی ،محصولات اطرافش را به کناری زد

چگونه؟

تراز با خود چند محصول گندیده‌دانم اما شایع است که او در کنار محصولات هم‌نمی کاشت و به گندیدگی آنان یگانه شد، فکر کن در بین یک جعبه پر از پرتقال لهیده و بدبو او چه های‌های جهان در حالی که زیر دستش یکی از جنس‌سالاری خواهد کرد و سالار تمام پرتقال دردی ساده دارد و از این تشخیص بر خودبنجل کارخانه افتاده بود باور داشت که او معده

بالیدمی،

پرستیدندکردند، شاگردان مردمان و او را مسیحاوار می‌اش می‌مدام دوره.

پیچید چند باری گفت‌در حالی که بنجل پرتقال لهیده به خود می:

کندسرورم، ای مسیحای موعود، اینجایم درد می.

پزشک خواند:

کجا؟

آنجا کجاست؟

جواب داد:

کشدهای قلبم در آتش است، گویی درونش شعله می‌قلبم، رگ.

دکتر چشمانش را تنگ کرد و با لبخندی گفت:

دانی قلب رگ دارد؟های قلبت، مگر می‌رگ

خواهی تو جای من بنشینی؟از کجا شنیدی، می

درخشید به او نشان داداش را که می‌بعد دوری زد و پوست پرتقالی نارنجی،

سوخت به خود جمع شد و چند بار ازاش می‌تر از پیش در حالی که سینه‌پرتقال بنجل لهیده هایی بیرون ریخت و دکتر در حالی که یکی از پرستارانهٔ آن دختر هوسران که‌پوستش چرک آمیز به بیمار گفت‌آمد با نگاهی تفرعن‌اش بود درون می‌ی جذبه‌شیفته:

با اجازه جناب دکتر.

دختر ملوس در قاب خود را نزدیک دکتر کرد و گفت:

آیید به آن سری بزنید؟های گندیده زرد کرده است می‌استاد یکی از پرتقال

دکتر نگاهی به بیمار بر تخت کرد و خواند،

بهتر است از استاد وقت بگیری و او را همراه خود ببری و رفت،

اش به‌سوخت، مدام آن بخش از سینه‌تر شد، آخر می‌ی ما گندیده‌او رفت و پرتقال گندیده مانند آتشفشانی در حال جوشیدن بود و به نهایش ترکید و دیوار بیمارستان را چرکین کرد و ندای فریادش بیشمارانی را به اتاق کشاند و دکتر در حالی که دید قلبش ترکیده است، دست برد

کردندو در میان جنازه معده را بیرون آورد و به پرستاران پزشکان و بیماران که بدو نگاه می گفت:

مثال‌دوباره تشخیصی بی،

معده راه را بر قلب گرفت و عوره بالا رفت آنگاه قلب فشرده به معده خواند مرا رها کن و دانیم که بادگونه قلب ترکید، تنگه مینرال به نظرم در این بحث جای دیگری داشت و ما می‌این ترین انفجارها است‌قدر توان نفخ دارد تا بیالاید و بمیراند او منفجرکننده‌درون معده آن.

هایی باز به او نگاه کردند و با تشویق بسیار او را بدرقه کردند حتی پزشکانی که‌همه با دهان دانستند او تا چندی دیگر رئیس بیمارستان خواهد شد، لامروتان دنیا خرج دارد،شک داشتند می در کارخانه آنان پیشترانی هر چه از جان بود را به تو هبه کردند و حالا غول زیبای اقتصاد در حالی که روی شانه یکی از پزشکان بود با بشکنی محکم او را به تشویق فرا خواند و همه با شور کرد و به نهای‌کشید و بیداد می‌الحال هم به وجد سوت می‌تشویق کردند و آن دکتر معلوم پرتقال لهیده را به سطل آشغال انداختند تا جا برای این والاگوهر بازتر باشد و همه بدانند حقیقت از آن کیست.

های لهیده را کم کرد و درای داشت، او باور داشت که باید این پرتقال‌پزشک طرح تازه سخنرانی با قدرت بسیار بر حضار خواند آری حالا زمان آن است تا ما از شر دامنگیر این باطلان رها شویم و حقیقت را دریابیم، اگر به فردایی من جایگاهی در این بیمارستان بجویم، تمام ها کم خواهم کرد، باید به آنانی که ارزش کمک دارند کمک کنیم‌ها را از شر این زباله‌تخت،

عقل بودندآخر در این بیمارستان و یا فراتر از آن جماعتی معلول بودند، ناکارآمد بودند، بی دانست که باید ارزش را در میان همین شدگی‌و انسان نبودند و این والاگوهرترین انسان می انسان دید و او دیده است و حالا قول خواهد داد تا فردا را آن کند که آرزویش است،

اگر به کارخانه رفت، اگر در میدان ژاتاذا نشست اگر حکومت به دست گرفت و اگر پادشاه ها رسوخ‌های آن کارخانه بالا خواهد رفت، در میان پیچ و مهره‌شد، این اگرها در میان لایه بینم که چگونه درها می‌ها و ماشین‌خواهد کرد و من بازی رقصان این نگاه را در دل روغن چرخ پی از میان بردن زائدها برخواهند خاست و ارزش را در میان این شدگی والا خواهند برد، من های پرتقال را روی هم چیده‌طبق جعبه‌نهای تصویر این پزشک را در میان بازاری دیدم که طبق رنگ در کمال وهای خونی است، خونین‌است و افق دیدش رسیدن به کمالی در تمام پرتقال مانند و هر جا دید که تنی آلوده است گندیده و لهیده است آنان را بیرون خواهد کرد، حالابی کنند اما به دو فرض بزرگ‌هم حذف می:

یک آنکه هر تنی در این میان گندیده خوانده خواهد شد، چه آنی که کرم داشت و چه آنی که خال دارد هر که تفاوت داشت هم گندیده خواهد بود و دوم آنکه در میان همان جعبه او را له خواهند کرد و همه جا را به خون نارس او خونین خواهند داشت تا دیگران هم بدانند جزای آلودگی چیست و در میدان ژاتاذا دوباره جمع کردند و همه را فرا خواندند تا باز بنگریم و باز ها به جریان درآیدآموزه.

آیند تا فرزندان ناخلف و گندیده را سر بدرند وآیند، پدران و مادران می‌فوج می‌فوج ام، از پشت بام به زمین انداختند،ها بسیار دیده‌اند، من تصویر کودکان را هم در این میانه‌بریده اند، او که تنها ده سال داشت آرام بالای سراسلحه به دهان کردند، خویشتن را نه والدان را دریده پدری ایستاد و تفنگ را در دهانش فرو برد و شلیک را با این ندا داد که این تنبیه به او خواهد فهماند دیگر به گوش من محکم چک نزند،

خواند،ها را در سرش کاشت هم می‌او که مادرش را سر برید، پدرش را پرتاب کرد و گلوله کرداش از دیوار شرارتم بیشتر بود این سایه مرا به خود مدفون می‌او آرام شدم، سایه‌بی.

بینند آنان تاریکی‌آورند بیشمارانی را که در این روشنایی و نور، نور را نمی‌فوج می‌آنان فوج اند و شاید باورت نیست لیکن این جماعت جلاد که به تاریکی آنان را به میدان بردندرا پذیرفته اندیشی آنان را دار زدند و در میان کلاس‌کورند، آنان تنها سپیدی را دیدند و به جرم تاریک بیشمارانی را نشاندند، بنشینید بنگرید و حالا بخوانید

روشنایی کجاست.

نگریستند و یکی از کودکان برخاست خود را به زیرهای آنان می‌شاگردان به پشت پلک ای بر دار ادرار کرد بعدها کردند و یکی بر روی جنازه‌پلک او جای داد، دیگران تف بر جنازه دوید و در گوش مرد مطهر جلاد خواند بر روی پلکت جایی برای من مانده است تا روشنایی را ببینم،

ها را به قصرهای خود بردند، قصرهایی باشکوه و بااین جماعت کودکان در برابر کلاس ی خدا بر زمین بود و این مردان‌ها خانه‌جلال که همه چیز دنیا را در خود داشت، این کاخ های خاکی انسان‌عاملان او بر این جاده.

مانند باز هم‌آنان فراتر از انسان، خدا بودند، خدا در این در هم تنیدگی در میان طلایی بی خدایی کرد و انسان به ردای او آویزان جاه خود را خواست و حالا در میان این انبوه از طلاها در های ما است او را با چک و لگد بیرون‌هایش بزرگتر از خانه‌مثال که توالت‌میان این آسایش بی ای نداشت، اویی که برای پناه آنجا بود، اویی که در این وانفسا انسان بودن‌کردند، اویی که خانه

ها بود، حالا او در میان قصر حتی جایی برای نشستن هم نخواهد داشت و اگرترین پرتقال‌گندیده ها رفته است، اگر روی صندلی نشسته است، خاری بر پشتش خواهند کاشت تابه میان پارک ،نگردسروپاها نیست، از بالای بلندای کاخی، قصری برجی پزشک او را می‌بداند جا برای این بی

رگ قلبت گرفته است؟

مگر شما قلب هم دارید؟

،ها او را در هراسی خواهد خوردهای دکتر در طنین این برج‌صدای کرکننده خنده

تپید،ها که برای نخوابیدن او بود خوابید، منظره بر جانش می‌او در میان یکی از صندلی گرفت، حالا او همان تنی خواهد بود که خویشتن رارسید و زمین او را گاز می‌خارها به تنش می به دستان پزشک خواهد داد تا شاید او را بدل به ابزاری برای دانستن شاگردانش کند و در این .ها والاتر روند و او رفته است والاتر از هر سنگی که دنیا در خود دیددانستگی دوباره سنگ

خوانند،راهی پردرد اگر برایش می‌نامی مجهول در این بی‌شدگی، در این بی‌در این سنگ آیند و قصرها را برایشان بازبیند که می‌اگر صداهای پرتکرار در میان است، اگر رداهایی می کنند، اگر او هزاری دیده است که جاهی برآمده برای سلطنت بدبختان، اگر کسی خواندمی

،گشت‌ها پی نان می‌بینی او همتای تو بود او در زباله‌این خواننده را می

اگر فوتبالیستی را نشانش دادند که بر روی همان نیمکت ناخراش خوابیده بود و او هیچ از اند چه خواهد کرد؟دانست مردمان تشنه به دیدن‌بازی تا راضی کردن دیگران نداشت و می

خوانم،ای در پیش برایتان می‌دانید یا نه اما من سرگذشت او را دیده و به سیاهه‌دانم می‌نمی او به دست سلاحی خواهد برد و در میان میدان بی آنکه بداند کیست چرا زیست و کجا خواهد ها را در میانه خواهد داد، او انتظار خواهد کشید و به ندای بیشماری که او را فراگریست گلوله .خواندند خواهد شتافت

:خوانندآنان می

خواهی؟ردای آن زن خواننده را می

بافی؟شمایل آن فوتبالیست بزرگ را می

آنان را در میان همین خواندن بزرگ کردند و او اگر تفنگ به دست گیرد و بیشماری را به ،شدن آتشش خواهد زدرگبار بندد، میل دیده

ها لاس زد و قصه بافت،اگر کودکانی را به بند درکشید و هر روز نامه انگاشت، اگر با پلیس

ی این ظلمت در کنار همان زن خواهد دید که‌او را تصویر خواهند کرد و او خویشتن را در آینه
،کنند و او هم کار خواهد کردهر کدام کاری می

خوانی، چه‌ها را می‌بینی، بستن و بردن و کشتن‌ها را می‌حالا اگر در میدان ژاتاذا رقص گلوله
.اندهای گندیده که در پی تراویدن عطر خود و جاودان شدن درآمده‌بسیار این پرتقال

اند، آنان که به عطری‌گونه در پی نام است و او را پست دیدند، والایان در میانه‌اگر او این
سازند؟دهند، چه می‌زنند، آنان که فرمان به ساختن می‌ها را می‌دخل، دخل‌تلخ در میان اتاقی بی

ای تا متراژی تا تاریخ وهر چه دلت خواهد خواست، از بمب برای ترکاندن در ثانیه
فروشند و همه از آن پزشک حاذق تا این‌خرند و می‌سازند، می‌کنند، می‌جغرافیایی، آنان هم می
اند واند، برای رسیدن بدان والایی در جهیدن‌عطران بالغ در پی تصویر او در حال دویدن‌تلخ
.دوباره به پیش خواهند رفت

های آن‌روم و به صحن‌گاه در میان این دنیای شدگی، انسان و تمدن راه می‌گاه و بی
.نگرم‌می

ها رااند بارها خونین پرده‌های عظیم که با پرده پوشانده‌اند، در میان این قفس‌ها را ساخته‌خانه
اید؟دانم دیده‌خوانم، نمی‌ام، فریادها را می‌ام، صداها را شنیده‌دیده

خواهند نشان دهند یکدیگر را دوست دارند وها می‌اند، این‌ها همه در حال بازی کردن‌این
اند، این‌ام، اینان ذرات نفرت را به اندرونشان خورده‌من بوی نفرت در میان نگاهشان را دیده
گر خوداند، آنان در قفسی محبوس عاشق شکنجه‌دست پرتوانِ مهار کردن را بر گریبان دیده
اند؟شده

زنند، از لای پنجره زنی بیرون آمدشنوم، مدام فریاد می‌ها را مدام می‌دانم اما صدای ناله‌نمی
ها بود، او زمین نخورده‌و بلافاصله کودکش او را به زمین پرتاب کرد، طبقه فوقانی یکی از برج
بود که پدری سر دخترش را که بریده بود به مانند توپ جلوی فوتبالیست شهر انداخت و
کشید، او را به مردم‌مست بود می‌فوتبالیست پدرش را با طنابی بر گردن در حالی که پدرش سیاه
دانم‌قدر او را زد تا برادربزرگش ماشه را چکاند، نمی‌زد، این‌داد و مدام به گوشش می‌نشان می
برای راحت کردن پدر از درد بود یا برای خودشیرینی در آغوش برادری ثروتمند؛ آخر اینجا
.بنددکنند، گفتم که حتی به گلوله هم می‌برای دیده شدن همه کار می

بینم که از دلش بیشمار کودکانی با ردای‌هایی طویل را می‌صف‌ی بزرگ‌من صدای رژه
امیران بیرون خواهند بود، آنان به پیش خواهند رفت و در برابر هر چه از بودن و زیستن بود را به

های آنان است و صدای خشونت آنان درزیر پای خواهند کوفت، زندگی و جان به زیر پوتین آسمان خواهد چرخید.

بازار بزرگی در پیشانی ما است و در آن تا چشم کار کرد آوردند و فروختند، همه مال خود اند، آنان به خریدن و فروختن والارا برای فروش آوردند و بیشمارانی در حال خریدن آنان خواهند رفت و محصول نهایی از کارخانه بیرون خواهد بود. در میان تمام این خریدن و فروختن هایی بلند و صورتی خمشگین‌من از دورتری او را دیدم که آمده بود، پیشاپیش دیگران با ریش نزدیک شد و در دل میدان ژاتاذا به یکباره ترکید.

او منفجر شد و امیران در بازار به دیدنش به وجد یکدیگر را خواندند، این محصول کیست؟

های پر از خون را خواهی دید که‌ها در نهایش کنار خواهند رفت و تو بشکه‌حالا غرفه ها در دلش منتظر اذن خواهند بود تا امیری اینان را برای خود کند و این‌بیشمار از این زامبی بخش هم بازاریابی یکی از سازندگان همین اقلام بود

مانده داشت، او پدری بود و نقشش را آسمان هم بر خوداو که کلاهی بلند و ردایی بر زمین کشیده است.

اند، اینانی‌وار که هر روز مرا فرمان بدین بودن داده‌های دیوانه‌دانید من در میان این شعله‌می ام،دانند تصویر آنان را هم دیده‌که تمام شدگی مرا نقش کردند و حالا مرا از خویشتن می زایند تا بشوید این‌اند، ابرهایی که باران می‌تصویر درختانی که در این هیاهو، آرام سایه گسترده کشان فریاد زد، من‌نفرت دوران را، آسمانی که خورشید داشت ماه داشت و باد در میانش زوزه ها دردها و این جنون ادوارهادر دلش کودکی را دیدم که تنها و در ترس از بیشمار فریادها رنج او را دید، سپیدرنگ و زیبا، او را آغوش گرفت و با هم بر روی زمین سوخته نشستند، آغوشش ها بود فراتر از هرها بود، از این بودن‌باز شد، در آغوشش دنیایی دیگر دید که دورتر از این شدن ها بود، او به آغوش سگی نشسته است که حریمش حرکت زیستن است وچه تاکنون خزیدن ای بستند، زیستن در حالی که بیشماری گلوله در بدنش بودزیستن را در میان این هیاهو به گلوله اند خواهد مرد، باری هیولای اقتصاد است که‌در دستان اینان که حالا جان را هم برای خود کرده زاید، او به سرابی فرا خوانده است که‌سازد و چرخه می‌آفریند، کارخانه می‌خندد، بازار می‌می خندد و مدام به‌ی هیولا به انسان می‌اند، جان در پیکره‌جنازه زیستن را در میانش به سیخ کشیده تر انسان باش ای والاگوهر من‌خواند کمی بیشتر انسانی‌گوشش می.

خنددو باز هم می.

خندد؟چرا می

خندید اما قانون با صورتی خشمگین و عصبانی زیستن را ازدانید او می‌دانم، شما می‌نمی روی سیخ او بیرون کشید به میدان کرد و ۱۰۰ بار با شلاق بر پشتش کوفت، آنگاه او را به روی ها و ادرار زندگی بر جهان او را پایین داد و دوباره‌دار برد و طناب را بالا کشید، هر بار با تکانه خواند این است جزای ایستادگی در برابر نظم‌بالا کشید و مدام می.

سرورم از من راضی هستید؟

اید که هربیند، آخر شما ندیده‌بینید، هیچ کس نمی‌دانید، شما نمی‌بینم، می‌ها را می‌من این ای خواهند بود که فریاد بزنند، آنان جارچیان این قدرت دوار دنیاها عده‌روز در میان همین دیدن ها را پرت کرد و بیشماری از سربازان را به میدان داد، آنان با قلموهایی‌هستند و فریادشان حواس چیز را سپیدرنگ خواهند کرد، تمام تصاویر درگردند و همه‌چرخند، می‌آغشته به رنگ سپید می ،چیز سپیدرنگ شده است‌میدان ژاتاذا حالا دیگر خونین نیست، آتشین نیست، همه

کشیدندمن در حالی که به میدان بودم دو تن تمام بدنم را رنگ کردند قلمو را به صورتم می ی‌نگرم سپیدیِ همه‌ی انسان آنگاه که به صورتم می‌ی جانم حالا سپید است، در آینه‌و همه ی این کارخانه سپیدرنگ در برابر دیدگان شما خواهنددورانتان در وجودم رخنه کرده و همه ،هاشان هم رقصیدبود، حتی زندگی و جان و زیستن هم سپید در برابرتان با این ردا شاید جنازه

ها هم برقصند، حالا از سپیدی‌قدر پیشرفته شدیم که جنازه‌دنیا را چه دیدید، شاید آن دورانتان لذت برید که دنیا برای شما است.

ها ایستاده ودانید، سپیدی ترسناک است، او عور تن در برابر دیدگان این بیشمار از انسان‌می ام، مردمانی دردمند، در ترس، از دیدن تمام‌نگرد و من ترس در صورت اینان را دیده‌آنان را می ترسند، آنان توهم دارند که شاید هیچ نشده وها که حالا سپیدرنگ است بیشتر می‌این خون بلعند وکسی تنها برایشان لالایی رازآلود خوانده است، آنان به وحشت نشدن، شدن را می ای بزرگ راتوانند و من سایه‌دانند که نمی‌دانند، در میان این ندانستن و می‌دانند، هیچ نمی‌نمی ها وها، نتوانستن‌بینم که در دوردستی بر این چهره روی خواهد گستراند و آنان به تمام ندانسته‌می ،ها آویزان بر نگاه او خواهند بودترس

های تنشان باقی‌آنان وجود را به دست خویش و هر آنچه از زندگی و جان که در تهِ لانه مانده و از این کارخانه بیرون زده بود، بدو خواهند داد تا در این دایره، دوار جاه یابند.

و من وحشت در نگاه را دیدم و صدایی در گوشم ناله انداخت. دور تا دور میدانی را خوانند و بر این گرد در وحشت در میدانی بزرگ‌زنند، آنان فرا می‌بیشمارانی گرفته و فریاد می خواندمی:

ادامه دهید.

زند: ادامه دهیدهمه در میانه هستند، پزشک در دست شیپوری گرفته و داد می.

دار، او هم فریاد زد ادامه دهید و فوتبالیست دردر میان آخرین لحظه از انفجار مرد ریش کشید هم فریاد زد ادامه دهیدحالی که ریشِ پدرش را گرفته و جنازه او را بر زمین می.

خوانند ادامه دهیدبینم که می‌حالا به دور میدان دوار سپیدرنگ من بیشماری از مردمان را می هادهند، به طول مسیر این دویدن در دوران‌دوند و ادامه می‌دوند، آنان تنها می‌و به دنبال هم می خوردگان گذشتندبرخی زمین خوردند، اما باز همه ادامه دادند، به دایره گرد هر بار از روی زمین و بیشتر در این له شدگی جان دادند و حالا در میان میدان سپیدرنگ من خون بر زمین ریخته از اش دوباره بیشماری از سربازان با قلمو که رنگ‌بینم و به دنباله‌های خونی را می‌این پرتقال انداز این دوران است‌دهند و فریاد ادامه دهید طنین‌چرخند، همه ادامه می‌کنند و می‌می.

پس باز هم ادامه دهید.

# منبع

های گلی شکل در ناذا مرا به خود بلعید و او را دیدم، اویی که قفسی آهنین به دوریکی از خانه ها در حال‌هایی آهنین که همه جای شکم او را در خود گرفته بود و میله‌شکمش داشت، میله ،رشد کردن بودند

.اش گذاشت و زیر لب وردی را خواندموهایش را تکانی داد، دست بر روی شکم باد شده

ها دراش در میان میله‌ی شیرینم تا چندی دیگر تو این چرخ را پیش خواهی برد و ادامه‌ادامه پیچید و در مغزخورد، ندا می‌ی نداها را به خویشتن می‌ای همه‌میان آبی غلتان شناور بود و از لوله ها به دور شکم بادها رشد کرد، جوانه زدن آن میله‌کرد و در کنار میله‌استخوانش رسوخ می کرده زن را اولین بار که کرد و زِ چه روی این چامه را سر داد؟

:خواندکرد می‌مالید و چشمان را بالا پایین می‌شوهرش در حالی که دو دست را به هم می

همتایم و تمام کودکان‌زن من پسرزا است، او پسری زیبا خواهد داد، ادامه بده پسرآفرین بی ها بیشتر رشد کردخود که بیش از پنج پسر بودند را به آغوش گرفت و دور زن را گرفتند و میله شد وها بدو مخابره می‌ی صداها از همان بند و لوله‌و شکم او را بیشتر در خود گرفت، همه مکید باری دست برد وکودک در میان آب در حالی که انگشتش در دهانش بود و آن را می ،آلتش را فشار داد

دانست پسر چیست؟او می

تصور پسر بودن در این دوار پر تکرار از روزی که زن اولین را فرو و دومین را پس داد تا آخرین و امروز چند بار به اندرونش مخابره شد و من چند بار از این آغشنگی در وجودها ام، خلق این ندا در میان این ناخودآگاه چند بار تکرار شد و اینان چندین بار آن راآفریده ،اندچشیده

ها میل به رشد کردن داشتند و جنین در شکم با هر تکانه آنان‌دانم اما میله‌جوانه زدن را نمی را بیشتر به پیش برد و در این هیاهو، دیدن مادری بر تحت که پنج پسر او را احاطه کردند و پدری به شکمش چشم دوخته بود تکان خورد و میله سرآخر شکم را شکافت و به اندرون ،گلوی کودک رفت

رفت، گلو را پاره کرد و از آن سوی شکم زن در حالی که طحال ومیله باز هم پیش می روده را همراه داشت بیرون زد و زن در حالی که چشم بر چشمان شوهرش داشت زیر لب خواند:

ادامه دهید.

ها دست برد و کودکش را بیرون کشید، چند بار تقلا کرد، نوزاد گیر کردهمرد از لای میله ی قدرتمند آخربود، میله مماس با گردنش شکافته و جا خوش کرده بود و مرد با دو تکانه سر بیرون آورد و به ناگاه در برابر به عورتش چشم دوختکودک را کشید و بی.

وا مصیبتا، پسری رشید را از دست داد، مالی با ارزش و بی انتها، مرد شیون کرد، بر سر و دانستند چه کنند و بزرگترینشان، آن که بیشتر اینان راصورتش کوفت، کودکانِ در کنارش نمی دیده بود به تقلید از پدر فریاد زد و نعره کشید، به ترتیب چهار کودک دیگر او را سرمشق قرار کردند و کوچکترین جمع که کودکی ۱ ساله بود از همهزدند، گریه می‌دادند و همه نعره می دیدپیشی گرفت و چنگ بر صورتش برد، آخر او رو در روی پدر نشسته و چنگ زدن او را می،

زدپدر فریاد می:

های تعلیم دیده از ذاتش راکس شدم و من صدای اندرون پژواکبدبخت شدم، بی ایدشنیدم آنچه شما نشنیده‌می،

خوانممن آن ندا را ترجمانی از بودنش کرده و بر شما می.

کوفت که ماشینش را از دست داده بود، ماشین کشت پسرزاییمرد در حالی به رویش می توان جست، او تمام‌ها چنین مالی را می‌همتا بود، دیگر در کدامین خانه‌که بدیل نداشت، که بی روزگاران را در نوردید و به هزاری راه او را از خود کرد و حالا دیگر ماشین کشتش در میان خواندای بخرد و در برابر گورش مدام می‌داد، برایش قرار بود تا لاستیک تازهنبود، روغنش می:

ی تنظیمات نوشته بودند باید ماهی‌کاش کمی به تو استراحت داده بودم، در دفترچه قدر زیاد از تو کار کشیداستراحت کرد و نباید این،

توانست اجر پرت کند، زمین بکارد و درواش، به کودکی که می‌آنگاه به مال از دست رفته خواندآورانه پیش رود در خاک می‌کند، معلم شود و نام:

ام، اموالم را از دست دادم و در میان همان گور به بویی‌ام، فردایم، پیری و کوری‌نامم، آوازه که پیچید، به ندایی که صدا کرد، به فصلی که فریاد ادامه دادن داشت بو کشید و محو به دنبال داشت، حالا باز هم پسرای نداشت اما بوی فحل شدنش زمین را بر می‌زنی رفت که آوازه

خواهد داشت، اگر اَهم را به ادامه در گیرید، ادامه خواهد داشت؟

اش کرده بودند وکاری‌بوی این طراوت ادامه دادن را بسیار از ماشین تازه چشیده بود، روغن توانست باز هم کشت دهد و او خواهدصدا داشت، استفاده هم نشده بود و می‌موتوری بی کاشت و فردا چه در خیالش خواهد بود از این روزگاران، روزگارانی که فردا چه در پیش خواهد داد.

گلی ناذا که برخی او را نازا به آرزویی درهای کاه‌دانید من در میان یکی از همین خانه‌اما می ،وار او را دیدم‌دوردستان هم خواندند باری کابوس

همین کودک گردن بریده را، او باری دیگر در میان یکی دیگر از همین رویدادهای ناامن به ها را کنار دادند، پدری در انتظارش بود و مادری او رادنیا بود و آخر قفس را باز کردند و میله های قفسش زد درب بازحمل کرد، درون شکم به میان قفس آنجا که چند ضربه با پا به دربازه شنید، چند نفس‌دید، تنها صدا را می‌شد و او را بیرون آوردند، چشمانش بسته بود چیزی نمی نکشیده بود و خون را تازه از گلویش بیرون کردند که یکی اولین شلیک را به جانش کرد، اولین صدای شنیده شده یکی از اسامی طول و دراز بود که برای امید بخشیدن، برای شادمانی، برای ،خراشید شنیدخواندند و او این ندا که گوشش را می‌بهروزی و برای آرزو کردن می

ها رادور از گارد زرهی برای دفاع مدام شلیک‌دوره شد، کودک بدون سپری در دست به کردند، نام را شنید، نامش دادند، نام خانوادگی را آویزانش‌چشید، همه به سویش پرتاب می‌می ،ی ما است‌کردند، هویت را بر دوشش انداختند و اینجا موتور اتیکت زدن کارخانه

دار خواهد کرد، در دستان کارگران که‌ها نشانه‌کارخانه جنس تازه را با بیشماری شلیک دار کردن را شروع خواهندامروز پدرش بود دیروز مادرش فردا مادربزرگش با تفنگ مارک ها شلیک‌تر از این حرف‌کرد، شاید مهری داغ است، شاید نعلی گداخته است و شاید مدرن تفنگی پلاستیکی است که مارک یک برند محبوب را با یک بند به گردنش خواهد آمیخت

ها و بارکدها شده و همه جا پوستش را درکنند، صورتش پر از این اتیکت‌شلیک می ،های لازم را خورده است‌اند، حالا نوزاد داستان ما در میان خانه کاه گلی همه اتیکت‌نوردیده

نامش چیست؟

فرزند کیست؟

فامیلش کجاست؟

شهرتش به جاست؟

جغرافیایش کجا است؟

دینش چراست؟

خدایش کجاست؟

زبانش رهاست؟

جانش چرا است؟

وجدانش صداست؟

ایمانش وفاست؟

پایانش فناست؟

آرمانش بقاست؟

زندانش بلاست؟

میدانش ژاتاداست؟

و این نغمه‌ی پر تکرار پوستی برایش باقی نخواهد گذاشت،

اولین جای خالی را کسی پر خواهد کرد، به رویش خواهد دمید و تکه تازه را خواهند چسباند.

آنگاه که چشمانش باز شد باز هم هجوم در پیش است، به نظاره اش در این‌اش در نگاره اش او را به بند غلان در آورده تا ببیند، آنچه آنان اذن دیدن دادند، من در او باری‌فضای بکاره آرام ندایی دیدم که آن سو را بنگر و آن چند جوجه را ببین که به دنبال آن مرغ مادرآرام کبابی کرد و کودک حال بلعید آنچه رادوند، بلافاصله مادرش در دهانش تکه ران جوجه‌می باید دانست و در برابر دیدگان مرغ در سینی، جوجه در سیخ در دهان مزه مزه کرد و دوباره تصویر دادند، انشا کردند و هر بار دید و شنید و چشید و بلعید،

من او را حالا در شمایل یک کی یو آر کد بزرگ می بینم که هر کس با اسکن کردنش به‌اش دست خواهد داشت، با اولین اسکن تمام اطلاعات به روی پرده خواهدمحتوای نهایی نشست، در مدار زمین خواهد چرخید و در میان این کره بزرگ بخشی را نشان خواهد داد و یک‌به‌قدر پیش خواهد رفت تا خانه کاه گلی در این شهر را ببینی و یک‌تصویر زوم شده آن اطلاعات را بشنوی و حالا او هر بار در روزی در مناره ای در میان ندایی باری صدایی از اذن

دانها افروخته خواهد شدها صدا خواهند کرد و آتش آتش‌خواهد شنید، اذان خواهند داد، ناقوس داند و کارخانه در همین نقطه از آغاز شدگی بارکد لازم راداند، همه چیز را می‌و او باز هم می اش زده است و در میان همان خانه آنگاه که اولین نعره را کودك زد در میان‌بر محصول تازه ها هر کس دهانش را به چیزی پر کرد، یکی پستانک را فشار داد و مادراین انفجار از داده پستانش را به حلقش فرو برد، پدر چند بار برایش شکلك در آورد و مادر بزرگ زیرزیرکی کشید، هر که به هر توان درکرد و فریاد می‌زد، گریه می‌بشکانش گرفت اما او باز هم نعره می خواند، به لالا او را خواب‌پس خاموشی او از این رویارویی با دنیا بود و مادر برایش لالایی می داد، پدرگذاشت و کلید را به پدر می‌کرد در میان خواب او را به میان قفسی طلاگون می‌می ترساند، به‌کرد و باری او را به وحشتی می‌آمد و او را به خوردن و خواستنی دوباره خواب می‌می گردد و نقش گلوی‌رقصاند و او حالا به دنبال همان میله می‌گرداند، به ضربتی می‌رفعتی می اش را آرزو خواهد کرد و من در زیر خاك او را دیدم که به من چشمك زد و بابریده شده لبانی خندان فریاد زد:

ژنوذو به دنیا نیامدم، دیدی من به دنیا نیامدم،

خواند که خاك بر صورتش پوشید و او را دفن کردندداشت بیشتر می.

ی ابتدایی‌ها، این کارخانه در نقطه‌ناذا زندانی بزرگ است، زندانی به طول تمام بودن انسان هایی که در زندانی‌نامم، خانواده‌ی این کارخانه می‌قرنطینه خواهد داشت و من ناذا را قرنطینه ها سنگ بنای این شدگی انسانی‌آفرینند، آن‌ها می‌زیند و محصول را در این ادامه دادن‌بزرگ می هستند هیچ تن نتوانست بنیانشان را لرزان کند، همه در طول این شدن انسانی بر آنان جاه دادند نعمتش‌مقام دادند و آنان را پاس داشتند زیرا بی آنان انسانی در میان نبود و کسی به ولی ی انسانی این ناذای کارخانه‌اعتراضی نخواهد کرد و حالا در این جلال و شکوه و جبروت در قله است که حاکمانه در پیش است،

ترای بزرگ محصول را پدید خواهد داشت و این زندان هر روز فزون و بزرگ‌در قرنطینه ها دیدید فزون کنید که این دالان‌ی شروع را در میان همان کاه گل خانه‌خواهد شد، اگر نقطه تر سر بر خواهدتر مدرن و مدرن‌پرور انتهایی نخواهد داشت و هر بار بزرگ و بزرگ‌مرگ داشت و همه را در این قرنطینه از بودن انسانی مدفون خواهد کرد.

کنند،ها مدفون می‌های خویش آنان را در میان میله‌مردان این کارخانه برای حفاظت ماشین کاری‌آنان را به اندرونی خواهند برد تا حفظ شوند، آنان را رسیدگی خواهند کرد، روغن ها خواهندای دیدند قفس پولادین را به دور شکم‌خواهند داد و نهایی اگر در میان این بودن ادامه

ها مایل به رشد کردن خواهند بود، آنان‌دار این بودن را حفظ دارند و میله‌کشید تا فرزندان ادامه میل بدین رشد را در زیستن ایشان خواهند برد و اینگونه است که این قفس زرین و بزرگ تمام دنیای آنان را در خود خواهد بلعید و به درازای این بودگی انسان حالا ما به زندانی عظیم از .ایم‌گان در پیش‌خانواده

اش‌قفس کوچک زندانبان در روز نخستین به دور شکمی بود که با بیرون آمدن طفل دوره ها با او رشد کرد و اگر کودک ۹ ساله شد قفسش‌ها در دل این میله‌کرد، میل بدین رشد کردن نیز ۹ ساله است دورش را خواهد گرفت و آنجایی که بالغ و دنیا را داشت قفسی بزرگ خواهد داشت که حتی میل به آزادی او را نیز تصویر خواهد داد، حالا همه در دل این ناذاها فکر به آزاد دانندداند بیشتر حس آزادی کردند و نمی‌کنند آنان که به مهر در بند در آمده‌بودن و اختیار می دار مادری به خواندن، آنان را در میان همان حصار برد که کمربند پدری در اتاق‌آن صدای ناله ها به نرمش و آبیاری به فریب و ریاکاری‌تاریک و شب هنگام کشاند و در این دوار و این میله .بانش را خواهد پرستیدباشکوه خواهد بود و زندانی زندان

ی بزرگ که گاه برجی فراخ‌چاله‌روم در این سیاه‌بینم من راه می‌در هزارتویی از این دنیا می بدیل‌است و روزی در کپری به میان کوهستان همیشه یکسانی روزگاران را در اصولی بی ام، شاید در این روزگاران تو باری تفاوتی دیدی و شادمانانه به میانه فرا خواندی ازخوانده تفاوت روزگاران لیک دقیق شدن بر این شدگی تو را بر اصولی پر تکرار خواهد بست که .فروعش جاویدان متفاوت است

مثلاً اگر من به میان چادری در صحرایی دور رفتم دیدم که کودکی در جستجوی مادرش دانست که همه چیز در او است، خدایش او است و همین‌خورد، او می‌خزد و لول می‌مدام می رنگ‌احساس را در میان قویی که سر بریدند و پرش را لحاف کودکی سپیدروی با چشمانی آبی بینی؟کردند هم می

،خواندبینی چگونه او هم در همین دایره استغفارات ورد بار همین سرود را می‌می

اند، بریکتایی خداوندان را، خداوندگارانی که در ردای مادری سپید و پدری سیاه در پیش خوانند بدین طریقت در پیش، طریقت که آنان میل وایستند و او را فرا می‌بالای رویش می زیست و بودن را در خویش معنا خواهند کرد، حالا خزیدن کودک در میان گاهواره را ببین که کشد و بر پای او خواهد رسید، خود را برای او خواهد کرد، اگر مادر از این‌خود را بر زمین می خزیدن خوشش نیامد فردا چهار دست و پا خواهد بود و اگر پدر به چهار دست و پا رفتنش ،دانند چه باید کردغره رفت او بر دو پا خواهد ماند و می‌چشم

های دیروز با صحنی از پوست تنش که غرق دردندهحالا او همان کودک در میان چرخ ی آرزوهایش خواهد غلتید، خواهد چرخیدبارکدها است به جلب و برای جَلد شدن بر بام خانه و مادری را خواهد دید که جلبش نکرده است، او به صدای پای او گوش تیز خواهد کرد و به آمدنش خود را مهیا در پیش خواهد داشت، من در میان آن کپر دور در دل حصاری که با داند تنها راه جلب‌ها داشتند هم او را دیدم که به جلب نشدن در انتظار ایستاده است و می‌پارچه های کوچک در دل همان صحراکردن او، به خاک سپردن خویشتنش خواهد بود، با همان دست باری که مادر را به فرمانی شنید، فرمان را به گوش آویزان، به هوش در انتظار، به نوش در انظار زمین را کند و میل به بازی کردن را به قعر قبر سپرد و آرام نشست، آخر جلب در سکوت بود و آوری از مردی در اتاقی که تنها نشسته بود کودکانی‌شاید در برجی عظیم نیز به صدای رعشه گره خوردن زلف او به دیده شدن خویش را در سکوت دیدند و حالا هر کدام دهان دیگری را برداری بزرگترین‌خواهد گرفت تا مبادا صدایی از آنان بیرون در آید که سکوت و فرمان ،کنندگان استجلب

دانم چگونه آنان آزموده‌بینم و می‌دانی چگونه است؛ من این کودکان در انتظار را می‌می اند، اگر مادر آمد و دید او کماکان در حال بازی است به‌بدین بودن شدند و این را پاس داشته زده او را چرخاند، به نیش زبان در پیشش او راقعر خم ابرویش او را ترساند، به کمربند بیرون هابارانش کرد، شرط این بوسه‌ترکاند و به خموشی کودکش در فرمان او را آغوش برد و بوسه بینم که کودکان در دل ظلمتدر خاموشی بود، حالا در میان این کپرها من بارها و بارها می جوند تاترسند زبان یکدیگر را به وحشت می‌زا می‌آنجایی که از ترس شب و فریاد ابرهای باران باران‌صدایی بیرون نیاید و فردا مادری آنان را از این خاموشی و سکوت در آغوش برد و بوسه ،خواهد کرد

بینم، آخر من به‌بین زیستن را به اندرون بلعیده و دنیا را با ریزترین لنزها می‌دانید من ذره‌می سازم، مرا خاموش نبینید که من بارها در حال بازتولیدگیرم و فرمان می‌تپندگی رفتارها جان می ام، اگر شماها جسته‌ها در آمده و میل به بودگی انسان را در میان همین زیستن‌همین فرمان اید بدانید که من باید مخابره کردن‌تر در پی دیدن بر آمده‌اینگونه ریز و تاریک ندیده و خاموش ها این فرامین را نقش دهم و فردا در دل‌برای فرامین فردا را پخش کنم، باید در این ادامه دادن کودک در همان اولین روز بودگی خواهید دید که دیگر همان فریاد بارکد چسباندن را هم ها گریه خواهدنخواهد خواند، آخرش روزی خواهد بود که او به دنبال تفنگ چسباندن اتیکت کرد و همان را به دهان خواهد برد، او را خواهد مکید آنچه در این دوران بر او رسیده و من دیده .امو فرمان را به درونش جاه داده

های‌بینم که ماشین‌من در بین این سیاهچال بزرگ هر بار گروه گروه از این والدان را می
،دوند تا بشنوندها می‌چرخانند و کودکان به دنبال آن‌صدقه را می

خوانندآیین را نوبت به نوبت مادران و پدران می:

ی خود خاموش مانده است؟چه کسی در خانه

چه کسی در کوچه و مدرسه فرمان را تکرار کرده است؟

چه کسی در میدان شهر پرچم را به دوش کشیده است؟

چه کسی در تاریخ نام ما را به خون نوشته است؟

چسبانند و مادری‌دوند و خود را به ماشین می‌ی کامیون حمل خیرات می‌کودکان در دنباله باری دستی بر سر یکی خواهد کشید، پدری دستش را پیش خواهد برد تا کودکی آن را ببوسد های ماشین خواهدو یکی از کودکان برای آنکه نامشان را در تاریخ با خون بنویسد به زیر چرخ خواند او فرزند من است نام‌رفت و با آخرین توان در حالی که پدرش با غرور به دیگران می والدش را بر زمین با خون دست خواهد نوشت.

کردیکی از کودکان در جمع در دنیای خویش بود و داشت با تکه کاغذی در هوا بازی می گردنی او را نزدیک آورد، لباسش را مرتب کرد، صاف در برابر دیدگان به‌که مادرش با پس نشانه احترام او را ایستاند و به گوشش گفت:

آرام گریه کن و خودش هم به نشانه احترام کلاه از سر برداشت و با هم ایستادند، حالا صفی دور هم با والدینی‌های فراخ در روزی مشخص به‌اند، کودکانی که با لباس‌طویل از آنان ایستاده ،گیرندجمع شده و بزرگداشت او را می

او چه کرد؟

دانند اما مادران و پدران به همراهی خواهران و برادران‌دانم و از آن والاتر آنان هم نمی‌نمی اند و سرودی رادور این میز جمع شده‌و آنان که باید بخوانند خوانده و حالا همه با هم به خواندمی.

کودکی از سر میز برخاست مادرش خواند:

بتمرگ.

پدرش گفت:

خواهی بروی؟کجا پسر گلم، کجا می

غره به او فهماند و برادرش با چند لگد از زیر میز او را نشاند و کودک‌خواهرش با چشم :گویدداند این چیست و مادرش می‌حالا در حالی اولین لقمه را به دهان برده است که نمی

.ترین گوشت امسال است‌خوشمزه است این تازه

:گویدتر است می‌تر و آبدیده‌برادرش که ده سالی از او بزرگ

های ۴۰ روزه بودند و کودک در میان چهل روز به‌ها جوجه‌های امروزند، این‌همان جوجه خواندچهل بار نام چهل جوجه را که از پیشترانی شناخته می

هایش‌هنوز فکرهایش درهم و برهم بود که اولین قاشق را پدر در دهانش برد و خواهر آواره ها با دستمالی دهانش را پاک کرد و مادر بزرگش‌تکان داد و آخرش یکی از همسایه‌را تکان .لبانش را به بالا داد و تصویر لبخندی را ساخت که شادمانانه است

در همین میانه بود که مادرش نشست و برایش از هزاری روزها خواند، از روزی که او را به پدر دادند، به زور دادند؟

ای که ندای او بود زایمان کرد، شاید ازدانم شاید زوری در کار بود و در میان سیاهچاله‌نمی واولین دخول بر جسمش او را هراس داد و شاید دخترش را ترساند از روزی در پیش، شاید درد ثباتش و هر بار ثابت ماندن فردا را در آرزوی او کرد و او را بدل به‌دل کرد از دردهای بی ام، اوی خود ساخت، من این مادر را بارها دیده و هزاری او را آویزان بر دخترش شنیده‌قدیسه :خواندهر بار به دخترش می

حجم‌وزن و با شعر بی‌دل با ناله بی‌مثال من هستی. او با اشک چشم با دردتو فردای بی بدیل درخواند و او را بیشتر فرا خوانده است، از تمام آرزوهای محال دوردستانش، از شغل بی‌می ،خواند و کودک هر بار در این آینه بیشتر شبیه او خواهد شدخیال خامش، او می

هایش را خواهد چشید و میراثی بزرگ را به دوش‌ها او را خواهد بلعید، تمام رنجش‌ترس خواهد کشید، میراثی از نخستین بودن مادر که حال همو، همین مادر است، کدامین اولین مادرها ی این دو را خواهی دید، اینان‌بودند، در آینه آن دو یک تن بودند که ادامه کردند، حالا تو ادامه که در این ادامه کردن هر بار در کالبد دیگری همتای خود خواهند برخاست، من مادر و پدران بینم، که گوشت تن کودکان را خالی و پوست را خالی خواهندبیشمار در این سیاهچال را می ،کرد تا به اندرونش بنشینند

ی‌ها، همه‌ها دوران‌بینم، تمام کاه‌های از کاه پر شده را می‌ی راه من این پوست‌حالا در میانه

جان در حالی که مهر حیات را از او گرفتند ادامه را نیز ازمیراث آنان است، این خشکیده تن بی ی ارث از ترس تا تعلیم، از مکر تا تبعیض، ازراه در میان کاه همه‌همانان چشید و حالا خشکیده .دین تا تردید همه را در خود خواهد کرد و تقدیرش را به جان خواهد چشید

ی راه پذیرفته و حالاکه این تقدیرها را به گوش و به توشه‌آیند، چه آنان‌فوج اینان می‌فوج اند و چه چموشانی که خود به زیر لاستیک کامیونی نکرده و کرده‌های در خانه‌این مجسمه شدند

دانی شایعه است آن کودک زیر لاستیک کامیون را پدرش آنجا انداخت، چندآخر می ها کودکش را به زیر لاستیک انداخت، و من‌نفری دیدند که او سوار کامیون نشده و از لای بوته ام که هر که به زیر لاستیک نرفته را به زیر لاستیک خواهند کرد و در میان این خیل‌دیده شمار تو خواهی دید که چگونه از میان آنچه فراهم است انتخاب خواهند کرد، همسرانشان را،بی آیندگانشان را، کار کردنشان را و آنان که انتخاب نکنند، قبول نکنند و اختیار را نپذیرند از .غره تا لگد، از عاق تا حسد، از مکر تا غضب را در پیش خواهند داشت‌چشم

ها دیدن، ایستادم و مادر با دو طفل نزدیکم شدند هوا بارانی‌من در میان یکی از این ایستگاه ای به میان‌بان این دیدنگاه ایستادیم و طولی نبرد که گربه‌بود، باران شدت گرفت و زیر سایه آور دوباره‌بان دوید، مادر با پای او را بیرون کرد، لگدی به تنش زد و گربه با صدایی هراس‌سایه تربه باران درید، کودکان او را دیدند و من بدانان نگریستم، بدانان که حال به زنگی از پیش کرده در انتظار بودند، دعامبارزه را آغاز خواهند کرد، جنگ در حال آغاز است، هر دو کمین بان دوید وکردند، نیت داشتند و چندی نپایید که گربه از شدت باران دوباره به میان سایه‌می تر به سرعت لگدی پراند و او را بیرون کرد، گربه در باران بود، کودک پیروزکودک نزدیک . آغوش در انتظار فرصتی برای امان بودبان بود و کودک بی‌در آغوش صلح

پدر پرچم را بالا برد و کودکان به میان انباری فراخ دویدند به سرعت در پیش تا هر چه در آورنددوند و جنازه می‌توان است تیرباران کنند، آخر این انبار را موش محاصره کرد و حالا می ای ازریزند که بر روی صندلی در حالی که نور از بالای انبار به پشتش سایه‌و بر پای پدری می شکوه را ساخته است نشسته و در انتظار است، او با دفتری در دست بر جلوی نام این کودکان ای خواهد داشت و فردا روزی ما والاترین را در میان ۸۴ خواهیم شنید، او پسر ارشد مردشماره انباردار است که ۸۴ بار او را زنده کرد و نامش را جاودان ساخت و بیشتران در پی رسیدن به ۸۴ ها، دنیا را چه دیدی، دنیاباز هم خواهند کشت، شاید این بار در میان انبار و فردا در میان خیابان .مثال‌گردان است و این دوار در چرخاندن بی

اگر فردای آن روز از انبار در خانه پدر دانست که کودکی از کودکانش گاز را باز گذاشت، به چاقو دست زد، با کبریت بازی کرد و خطری بر خود داشت چه خواهد کرد؟

پسر ارشدش اگر پیش از او دانست چه خواهد کرد، او آرزوی روزی را داشت که او را ۳+۸۴ بنامند، یعنی روزی که سه تن از برادران و خواهران خود را بیاموزد و حالا پدر در حال چرخاند و به پشت کودکی خواهد کوفت که‌آموختن است، او مدام کمربندش را بالا می ،زند دوستت دارم، همه او را تشویق خواهند کردوردش غلط کردن است و پدر فریاد می

او که از سر کینه او را نزد، او خشمگین از جانش بود، از رنجش بود، او صلاح کار کودکش را خواهد خواست و من در میانه این چرخیدن مادری که فرزند پیدا شده از نهان را با پشت دست ،امزد بسیار دیده‌می

ها است، سرودآهنگش همین کوفتن‌خوانند که ضرب‌ها سرودی می‌آنان در والاترین راه .بافندکوبند و می‌داشتن را با ضرباتی بر زهار تن کودکان می‌دوست

پسر او حالا نامش ۱+۳۵+۸۴ است، او این نام را روزی دست و پا کرد که در تعقیب خواهرش آنجا که او را در آغوش پسری بیگانه دید سرش را برید و به غنیمت در برابر پدر بر کرد نام او را شوالیه‌روی صندلی در انبار انداخت و پدر در حالی که با شمشیر او را تقدیس می .خواند

شوالیه در پیشترانی در حال جولان دادن است و میدان ژاتاذا به داشتن این اسطوره به خود اش را دربینم که سر خواهر و معشوقه‌بالد و من هر بار در دستان مردمان تصاویر او را می‌می اش را پرتکرار بارها و بارهاخواهند و ادامه‌دست در برابر پای پدرش انداخته است، او را ادامه می اید، آنان که هردر شمایل فرزندان، کودکان، پدران، همسران و مادران هم خواهید دید و دیده .ای خواهند داشت‌روز در این دوار راه تازه

ها است پدرش با وجود او این ارتش بزرگ را ساخت، آن انبار دیروزهاهمتای دوراناو بی ای عظیم شد، که فرزندانش آن را شخم زدند، کاشتند، برداشتند و ذخیره کردند،بدل به مزرعه ها را کشتند، بارها را پشتند و پشت در پشت کندن و ادامه دادند، آنها از دیروز ۸ کودک‌موش .دارتر خواهند بودبدل به ۸۰ نوه شدند و ۸۰ را به ۸۰۰ رساندند و فردا ادامه

های افتخار در برجی عظیم شاید او ۸۰۰ نتیجه‌شاید او در مزرعه بود و یکی دیگر از مایه بالند به داشتنش و از این‌دانم اما هر دو را می‌فرزندی بود رحیم، نمی‌داشت و این تنها تک شوند، آنان از این بالیدن بال در کوی و برزن خواهند بود، آرزوی اوزاده بر خود غره می‌خلف رهبر شدن فرزندش بود و او را در اتاقی همه روز بست و برایش خواند

تو رهبری تو فرمانروا و پادشاهی و حالا در حالی که او را آماده کرده و سرخاب و سفیداب بر رویش مالیده به میدان برای رهبری خواهد فرستاد و رهبر را به دوش در میان کوش به شده او را پس خواهند داد و باز هم والدش شادمان است‌اندرونش خروش خواهد خورد و بلعیده همتای پدری که به زیر کامیون فرزندش را بیرون کشید و بر او غره شد.

ای از مال خواهند بود، به کیفیت و کمیت‌در میان قفس ناذا هر کدامین از این کودکان مهره های درارزش خواهند داشت و اویی رهبر خواهد شد که یکتا ارزشی داشت که ۸۰۰ از این مهره در برابرش هیچ است و حال اینان با مال در دستان در میدان به پیش تا آنچه کارخانه‌مزرعه ترین و کارآمدترین وشدگی بیرون داده را زودتر بفروشند و آنی موفق است که سالم‌انسان بهترین را ساخته است و در این رقابت با هم گلاویز خواهند بود.

برداری کنند تا مالك تازه‌بدیل باید او را بدل به فرمان‌دانند برای داشتن محصولی بی‌آنان می برداری و تسلیم است، پس آنان آنچه ازرا به سرعت بپذیرد و شرط این شدگی در همین فرمان های آتشین‌اند اگر نیاز به بوسه‌فرمان بود را هر بار در این هزارتو به انحای مختلف خوانده مادرانی است خواهند زد و اگر به شلاق در دستان پدران نیاز بود آن را خواهند داشت و قاعده را دانند استواری این‌خواهند خواست، آنان آنچه از ارز و قانون است را خواهند پرستید و می ام، از همان‌ها را دیده‌ی بدبوی استوار است و من دیدن و پرستیدن این لاشه‌دوران بر همین لاشه اولین خواندن تا دورترین ماندن.

آنان به گوش دردآلود کودکان در درد خواهند خواند آنجا که فرمانی به زور در پیش نیست، به عیش در پیش است؛ به تکرار در خویش است و به فردایی در میان رگهای از کیش بینم چگونه قدوسیت خود راها می‌است، من هر شب به بالای بالین آنان در میان آن داستان ستایند و جایگاه را والا خواهند داد و اختیار را در همان میانه شب و به میان خیال کودکان‌می خواهند برید، از سر خواهند درید و از پای آویزان خواهند کرد و به فردا از او هیچ نخواهد داشت و خواهد خواند که داستان را تکرار برای فردایی خواهد سرود.

ها را خواندند، آزموده به جبر تا مهر، از عشق تا فکر رفتند؛ اگر فرمان به‌حالا که این داستان فروختن بود خواهند فروخت، آینده را به دست خواهند داد و حال را به فسخ خواهند سپرد، آنان نامند، آنچه هر بار برایشان باد کرده تصویرها برای اعتلای آنچه خانواده می‌در میان خیابان اش را خواهد فروخت و روزی‌تابیدند، خویشتن را خواهند فروخت، این مال در پیش باری کلیه رقصد، به‌اش را، روزی عشق را به آتش خواهد کشید و روزی اعتبارش را، حالا او هم می‌آینده گرید از غم کسی که دوستش داشت و هم خوابی که ازکلیه می‌چرخد؛ هم بی‌مانند دلقکی می او بیزار است، اما در این هزارتوی پرتکرار من روزی او را دیدم که دانه بود،

اش نکردند و او رادانه را مادری داشت آرام، پدری داشت لاجان که او را رها کردند، دوره دانم شاید همانان بودند که او را آموختند و رهایی درس دادند، شاید هم‌به خود وانهادند، نمی اولین روزگاران همانان بودند که این خون را بر دهانشان نکاشتند و او را رها داشتند و در میان آن چهل جوجه زردرنگ او یکی را دید که به چشمانش چشم دوخته بود، مادرش را دوست داشت، برایش از مادرش گفت، مادری که همتای مادر او رها داشت و رهانیدن را آموخت، در ای را دید که کودکانش را با خود برده است، درمیان نگاه پدرش باری پروازی از پرنده ،بینندپیشاپیش دنیا در حال پرواز، دنیا را از دورتری می

خوردند لیک در میانش خونی جاری نبود، مادرش‌نشستند و غذا می‌سفره داشتند، می داشت و به آخرش با نانی که از گندم پخته بود برزمینی پوره می‌پخت با سیب‌ها را می‌هویج پرید، باها بیرون می‌خورد و به طراوت بودن جوجه‌ها را می‌ریخت، دانه دانه‌دهان دانه دانه می های طلایی کوچک در خاک راکرد، تکان خوردنشان را دیده بود، نوک‌ها بازی می‌آن ها هم‌دید، دو بینی کوچک داشتند و او آب در میان آن بینی را باری دید و دانست آن‌می ها را دید و فردایی که درخوابند، او این‌کشند و در آغوش مادر می‌شوند، درد می‌مریض می میان سیاهچال ناذا بود یا به ساذا رفت، آنجا که مجبور در ژاتاذا چرخید مردمی او را دیدند که کجی کرده است، آنان او را دوره‌همتای آنان نیست، او هویج بر دهان بر این کثرت دوران دهان :کردند، یکی خواند

.خواری‌خوری، یعنی تو همتای گوسفندان علف‌تو علف می

:یکی از بالغان دست برد و آلت او را گرفت و گفت

.تونی ادامه دهی، نگاه کن چقدر کوچک است‌دانی فردا نمی‌می

اید؟خورد، یعنی تا به حال گوشت نخورده‌پدرت هم نمی

یکی دست برد و تکه گوشتی که در خون در کیفش بود را بیرون آورد و به دهان دانه کرد، :ی آنان دور شد و جماعت او را دنبال کردنددانه صورت چرخاند و از مناره

.ژنوذو فرار کن

.او مرا صدا نکرد

.او نبود

.باور کنید

شناسم، کودک خوبی‌دین نیست، او کافر نیست؛ او دانه است، من او را می‌او نیست، او بی اش هم‌آزار است، با کسی کاری ندارد اما آنان با او کار دارند، با خانواده‌است، آرام است، بی شان را آتش زدند، شاید او را در بیرون هر روز به ریشخند گرفتند و شایدکار دارند، شاید خانه او را بر زمین دست و پا بستند و به زور گوشت در دهانش کردند، آخر آنان از این تفاوت دیوانه .ترین همین است‌خوانم که خوب‌دانم من در درون یکایک ایشان می‌خواهند شد و می

دانند که‌دانم، در برابر این حرفی در میانه نیست و همه می‌دانم، به جان خودتان می‌می خونریزی بدی است، ایستادگی در برابر کشتن زیبایی است، دانه این صدا را شنیده در چشمان جوجه زردرنگ دید که حالا همان پسر مرد انباردار در میان ژاتاذا با دست سرش را تکه کرد و .در برابر دانه او را زنده زنده با پر و پوست خورد و به دهان کرد

اند، این‌ام که بسیاری بر آن شده‌بیند، من در میان خواب او تصویری را دیده‌دانه خواب می دانم، شاید بوده است، شایدتصویر تازه، از دنیایی که فردایی دیروزی فرداهایی خواهد بود، نمی دانم، شاید هم جوجه‌بینم، نمی‌اصلاً خواب نیست، شاید دانه این تصاویر را ندیده و من می زردرنگ در حالی که در دهان پسر انباردار بود فریاد زد و این داستان را خواند، شاید در میان .همان انبار و مزرعه نخستین روز اجرا کردند و شاید ایده همین پسر انباردار است

دانستید رسم بر این است تا به محض از آب و گل در آمدن کودکان زبان را ببرند، بایدمی نخست این زبان را برید و در کنار هم گذاشت، اگر یک فرزند داشتی آن زبان را بر تاجی چون نگین خواهی کاشت و بر پیشانی خواهی فشرد، یعنی تو که بزرگترین خاندان آنان هستی ای؛دار با نگینی از زبان در میانه‌پادشاهی تاج

اما امان از آن روزی که تعداد این فرزندان بالا رود، شکوه در میانه است، همتای پدر همین دانم شاید کمتر اصلاً اوپسر انباردار او که ۸ فرزند، ۸۰ نوه و ۸۰۰ نتیجه داشت شاید بیشتر و نمی اندداند چند کودک داشته است؛ اما تاجی برایش از زبان بریده آنان ساخته‌خودش هم نمی ای، کودکان در روز موعود به پیش خواهند بود ومثال، همتایش را در هیچ جای جهان ندیده‌بی کندها را زمین خواهد زد، او دست خواهد برد و در حالی که به چشمان شوهر نگاه می‌مادر آن .شونددانید یا نه، همیشه مردان این تاج را مالک نمی‌دانم می‌زبان را خواهد برید، البته نمی

گشتیم مراسمی را دیدیم که تاج را پدرمن خودم به همراه دانه در روزی که در شهر می هافراهم آورد و بر سر همسرش مادر طایفه گذاشت آخر او بزرگترین بود و در این بریدن زبان چه بسیار کودکان که از یکدیگر پیش خواهند گرفت، آنان خود را زودتر بالغ تصویر خواهند کرد تا زبان را به خدمت این تاج دهند، شاید برخی کشان کشان آورده شدند و تعدادی را

نخست کشتند و بعد زبانشان را بریدند اما والاترین گوهر در میان همان تاجی است که از زبان شماری حال در حال‌شماری از فرزندان بر سر والدی که مالک همه است گذاشته شده و بی‌بی پرستیدن او هستند.

در میان همان انبار در برابر همان صندلی در حالی که تاجی از ۸۰۰ زبان بر سر مردی آنکه بتوانند چیزی بگویند تنها او را پرستیدند و دانه دوباره‌شماری در سجود بی‌درخشید، بی‌می ها دیدی زرد رنگ را بر نوک پیکان یکی از تاج‌تکانی خورد، زبان گلگون جوجه.

ها دیده نخواهد شد اما دانه‌شمار زبان‌اند و این زبان کوچک در خیل بی‌زبان او را هم بریده بیند، همان زبان کوچک بر سر پسر انباردار راتنها او را می

اول بار در میان همین انبار بود که زیر زمینش را جستم و دیدم که چگونه پسر انباردار به اندرون آن رفته کارخانه خود را دایر کرده است، به تبعیت از او بود که حال در سراسر این هایی که کودکانی با ولع در میان‌بینی، زیرزمین‌ها را می‌شمار از این زیرزمین‌شدگی تو بی اندهای پولادین در آمده‌تاریکی در حال تراشیدن و ساختن قفس.

بینند، آنان در آرزوی فردایی خواهند بود که‌اند فردا را می‌مانند قفس را ساخته‌در تصویر بی ها در میان جفت‌کشند در فصل فحل بودن‌جنس خود را به اندرونش بارور کنند، آنان بو می ها آنان آنچه پدران بگویند و مادران بخواهند را هم پیش خواهند برد، آنان تنها ادامه‌خواستن باید کنند و ادامه خواهند کرد، آنچه در طول این سفر بودن داشتند را باید روزی پس دهند و کنند، حالا اگر پدری امر به داشتن این‌دوای این ادامه کردن در طول همین مسیر بود و ادامه می پسر و مادر فرمان به گرفتن این دختر کرد آنان فرمان را به پیش و قفس را اندرون خواهند کرد و ترین‌شنوم، آنان والاترین آهن در دنیا را خواهند داشت و محکم‌من صدای تراشیدن فلزها را می دور شکم همسر باردار و به وقتش به تن کودک درها را خواهند ساخت تا به وقتش به‌قفس شنوم،گذرم صدای تراشیدن را می‌انتظار و نهایش به روی مال در انفجار کنند. هر بار که می بالند، آنان آنچه کاشته را برداشت کرده و من صف‌مادر و پدران از این ادامه کردن به خود می بینم که شادمانانه در میان میدان ژاتاذا در برابر هیکل بزرگ انسان ایستاده وطویلی از آنان را می ها را همان پسر انبارداراند. اولین قفس‌شدگی را به نها رسانده‌بالند که این انسان‌به خود می هایش ازساخت و در میان شهر اولین دختری که دید را به اندرونش کرد و در حالی که اسپرم دور شکم‌ی خویشتن را به اندرون دختر تف کرد و قفس را به‌چشمانش بیرون زده بود همه دختر، تنگ تا نه ماه، تنها نه ماه دیگر در این ردای آلوده باقی خواهد ماند و به سرعت خدا خواهد شد.

.خواهید خدا شویدفصل خداوارگی او در راه است ادامه دهید اگر می

# قالب

،نامندخط دوم تولید انسان، برای رسیدن به کمال مطلوب را ساذا می

،ساذا یعنی اصول سازش، یعنی ساییدن باقیمانده از جان

،بان نام پرفروغ انسان‌یعنی سایه

ای به سرسرای سرسپردگی نسان و من در تعقیب یکی ازیعنی سیاهه زیستن در خفان و سوره کودکان که شاید دانه بود راهی ساذا شدم و او هم این راه را ادامه داد چند قدمی رسیدن به این ی بزرگ بودیم که یکی از پشت دانه را کشید و با خود برد و من به تبع آنان را دنبال کردم،سازه اش خودکاری بیرون‌به نزدیک خاکریزی که با شن ساخته بودند نشستیم و پسرک از میان کوله ،آورد و با دهان درش را باز کرد و آنگاه کمی از میان خاکریز بالا برد و آن را پرتاب کرد

به گذر کوتاه زمانی صدایی از انفجار پیچید و من چند جنازه از کودکانی کوچک در میان هوا دیدم، تا دانه خواست سرش را بالا ببرد کودک در کنارش که فکر کنم کاشانه نام داشت ای راگفت سرت را پایین بیاور دیوانه شدی، آنان مسلح هستند، بعد با اشارتی به دانه پسر بچه کش بلندی را به برابر چشمانش گرفته بود و حرکت‌نشان داد که بر بام ساذا نشسته و خط ،کوچک دیگران را زیر نظر گرفته و ناگاه شلیک کرد

ی یکی از دشمنان رفت و او را به زمین‌کش بیرون زد و به میان سینه‌گلوله از قلب خط کش را چرخاند و به سمت او نشانه رفت شلیک‌تیرانداز خط‌انداخت؛ دانه برخاست و پسر تک های‌کرد، کاشانه، دانه را به پایین کشید گرنه او حالا به زمین غرق در خون بود و ما پرچم افراشته جمعی از کودکان را در دوردستی دیدیم، آنان برای کلاس ۵ ب بودند و پرچم کشور ها پیروز شوند و حالا کلاس ۴ دال به‌چرخاندند، آنان توانسته تا در نخستین جنگ‌خود را بالا می همراهی ۴ ب و ۵ الف شورای متفقین را تشکیل تا به کلاس ۵ ب حمله کنند و تمام مدرسه در حال یارگیری برای ساختن متفقین و متحدین بود و ما در میان حیاط ساذا در دل یکی از این تیراندازها گیر کرده بودیم و ناگاه کسی در میانه از دل کلاس‌خاکریزها در برابر یکی از آن تک کرد،ها را یکی یکی پرتاب می‌اش را به جلو بسته و کتاب۴ الف بیرون آمد در حالی که کوله وطنانش،شدند، به پشتیبانی او یکی دیگر از هم‌کشیدند و به زمین منفجر می‌ها سوت می‌کتاب

اش را بیرون کشید که بزرگ و قطور به دنباله هزاری‌هایش جامدادی تازه‌کلاسی‌ببخشید هم ی اتوماتیک جامدادی را تکانی داد و با فشار بسیار تمام‌خودکار و مداد داشت، او تکه تیرانداز به فرصتی‌خودکارها و مدادها را به رگبار به سیل کودکان در برابر شلیک کرد و تک رفتند، کاشانه به‌کشش تیر زد اما به این دو ژنرال برخورد نکرد و آنان به پیش می‌چند بار از خط دانه امر کرد تا این دو غیور را دنبال کنند، آنان درجات بالای نظامی داشتند، یکی جهشی از کلاس دوم به چهارم رسیده بود و دیگری با ریز نمراتی به معدل ۱۹/۹۶ رسیده بود و آن چهار کردند و خود را به نزدیک اتوریته قدرت‌کرد، آنان شلیک می‌صدم باقی را این ترم جبران می دیدند، از بالای بلندای دستمال تکان‌رساندند، جایی که حاکمان ایستاده بر تختی آنان را می‌می کردند، مالکان و صاحبان، امیران و کشوداران، رئیس جمهورها ودادند و اینان را تشویق می‌می رهبران، امپراطورها و پادشاهان همان مادرها بودند، پدرها بودند و والاتر از ایشان تازه جامگانی بستند، یکی‌خواندند، آنان فرمان و کودکان به گلوله می‌که آنان را مدیران، ناظمان، معلمان می ای داشت، باری مگنومی به‌از دل همین کودکان حالا باری یوزی به دست داشت و باری ژسه دست گرفت و باری کلتی کمری و حالا گلوله زد، تیرها رها شدند و من در میان محبوس تنی از داد، ساذا را تصویر کرد،دانم دنیا را نشان می‌هایی که نمی‌مانیتورهای کوچک و بزرگ اسکرین های ساخته به دست اربابان ساذا بود و یا پسری در ژاتادا بود که پدرش تفنگی در خانه‌بازی رفت‌داشت گلوله ها را شلیک کرد و درو شدن بیشمار از کودکان را در برابر دیدم، او می انداخت‌کرد و به امتیاز بر اسکرین چشم دوخته بود، هر تن که به زمین می‌نگاهی سردی می ،ای افزون شدشماره

به معدلش؟

به جایگاهش؟

به هوشش؟

به فردایش؟

اش؟به انتظار خانواده

کرد، فکر کنم باید دکمه رادانم اما او در حال اندوختن امتیازهای تازه مدام شلیک می‌نمی ها کلید کمد پدر را پیدا کرد و اولین خشاب رازد تا اسلحه تغییر کند و او خبره بر این دکمه‌می کند وکا ۵ خود فرو داد و حالا با رگباری توامان کودکان در حال دویدن را شکار می‌به میان ام آلود که جنگی را در جنگی تعبیر کرده است یکی ازرود و در نهای این تصویر خون‌به پیش می های شهر باماموران حکومت با تیری از پشت او را نقش بر زمین کرد و بر روی تمام اسکرین

خونی از تن او و هزاری از آنان نوشت

بازی تمام شده است.

حالا نوبت دوباره شروع کردن بازی است، آنان دوباره یکی را انتخاب به دستش سلاح و ها کشتار ادامه خواهد کرد.سلاح بازی را جریان خواهند داد و تا قرمز شدن تمام اسکرین‌بی ،اینجا خط تولید انسان است

انسانی سازشگر و حل شده در سیستم، انسانی که بداند چگونه باید به پیش رود و آنان اند تا بدانند به کجا چه را چگونه باید بگویند وها شنیده‌قدر از این خواندن‌دانند، آنان آن‌می ،گویندمی

ها اجناس تازه در فروختن است؛ باید جنسی تولید کرد که خریدار داشته‌نهایت این ساختن خواهند با نگاه بر دستان آنان اینان رادانند که اربابان والاترشان چه می‌باشد و این اربابان می خواهند ساخت.

مثلاً ژاتاذا امیران خرد و کلان در خود دارد و هر بار یکی از این امیران برای سرکشی به میدان ساذا هم خواهد آمد و اگر ببیند جایی نشتی داده است، یکی از مواد خام به جای درست ریزی ماشینی را ببیند فریادزنان به یکی از این خادمان خویش ونمانده است، پیچی هرز و روغن ابزارسازانش نعره خواهد زد و گوش مدیر مدرسه را در انتها تا ته خواهد پیچاند که ای ،شده‌فلان‌چیز فلان‌همه‌بی

روی؛بدیل بدل شود و تو از زیر کار در می‌بینی، این باید به کالای بی‌این جنس خام را می بعد شاید همان مدیر را در برابر دیدگان بیشترانی از مدیران و ناظمان به فلک هم ببندد و با شلاق ای‌گونه با خشونت نه، که با زدن دکمه‌به حسابش برسد و شاید یکی از امیران کلان دیار ما این او را از این چرخه مثلاً با دارویی برای ریختن موهای زائد، زائد کرد. این زائده حالا در میان چرخد و کسی حتی نامی از او به‌شمار ما می‌مانند موهای زائد مردمان بی‌های شهری به‌فاضلاب خاطر ندارد و به نها محصول نهایی برای خرید و فروش آماده است تا به چرخه این تولید برای مصرف عموم درآید و به نها شادمانی اربابان در آغوش خالقان را خواهید دید؛ پدری که دستش را امیری خرد بوسیده است، شاید دست پدر پسر انباردار را، او را دست بوسید که ۸۰ و در نهای ۸۰۰ محصول انسان به شدگی نهایین تحویل داده است.

مانند موهای زائد سپردند؟دانید چرا آن مدیر را به اندرون فاضلاب به‌می

اند، تمام دست‌آخر این امیران خرد و کلان بارها و بارها بدین جماعت ارباب در ساذا گفته

خواهید به کار بندید، این کارخانه برای شما است،برای شما باز است، هر قانون و قاعده که می ها استراحت داد، اگر باید این‌خواهید هزاری ساعت کار کند، اگر باید به ماشین‌اگر می ای پخت یا پیش از استعمال آن را ضد عفونی کرد، همه در اختیارمحصولات خام را در قابلمه شما است؛

ی او بریزد به گوشش‌جرعه موبر به دهان ضاله‌حتی یکی از امیران کلان پیش از آنکه جرعه گفت، بارها به تو این شلاق را نشان دادم و تو آن را پشت سر انداختی و بسیاری از اینان که از های بهتری را سراغ دارند. مهم این است که باید این ساختار به قانونی‌این شلاق بیزارند و راه پرافتخار درآمیزد تا در نهایش تو این بطلان را نبینی و آنان باری دیده و هر که در این راه به .گوشت زائدی بدل شود خال را خواهند کند و جایش را با اسید خواهند سوزاند

گونه سفت و سخت نیست، باید از مسیرهای بسیار رفت و کسی چه‌اش که آن‌اما همه داند شاید باری نیاز بود تا به شعری، به سرودی، به تئاتر و نمایشی، به بزم و رقص و پایکوبی‌می جشن بگیرند؛ مثلاً روزی که کلاس ۵ ب توانست نه در ساذای محلی، نه در شهری که این ساذا بود و کشوری که ساذا را ساخت، که در میدان ژاتادا، تمام دشمنان را قلع و قمع و مالکانه پرچم کلاس ۵ ب را به میان بلندترین قله افتخار فرو برد و تصویر کودکان در حالی که پرچم را به هایشان را در راه رها کردند و عور بودند به تمثیلی درآمد و در میدان ژاتاذادست گرفته و کوله تیراندازان‌نقش بست؛ حالا هر سال آن روز بزرگ را جشن خواهند گرفت، برتری یکی از تک ،که توانسته بیشماری را در جنگ شکار کند جشن خواهند گرفت

هر روز یکی از این تصاویر را به دیوارها خواهند زد و باز هم جشن خواهند گرفت و بدین پروری خواهند کرد، به جوایزی که بر آنان دادند، در میان هزاری از این سربازان‌ها نخبه‌جشن ،گذشتن است و در صف اول تنها میدان مین را باز و تمیز کردندمایه که تنها هنرشان از جان‌بی

یکی امیر و ارباب است؛ همان ژنرال در میدان که با معدل ۱۹.۹۶ توانست در المپیاد تیراندازی با کمان اول شود و به نشانه احترام تمثیلش را بر روی سر در این ساذا و تمام ساذاها ها در میان ساذا خواهد بود و همه درخواهند زد و او را خواهند پرستید؛ او مدل برتر تمام دوران خانه و خیابان، در بیان و در کپرها تصویر او را در سینه خواهند داشت و هر روز در برابر کودک خود نشان خواهند داد، عکس را بارها به سر کودک خواهند کوفت، هر لحظه و در هر مکان که اش کوفته خواهد شد، غذاخیزد و حرفی بزند، تصویر بر پیشانی‌فکر کنی، تا کودک از جایش بر بخواهد کوفته خواهد شد، بیرون برود کوفته خواهد شد، از کسی چیزی بپرسد، با کسی دوست کند باز هم کوفته خواهد شد؛شود به مهمانی برود، با دوستانش بازی

هایشان‌حالا کودکان در میان ساذا و ناذا خود یک تصویر از این اسطوره را در جامدادی کوبند و این بدل به آیینی درگذاشته و هر روز در ساعت متفاوت روز به سرشان با جامدادی می این مدارس شده است و قرار بر این است تا در ساعت معین به مثال پاندول ساعت همه در زمان مشخص بکوبند و بدانند و بمانند. بیایید با هم کمی در ساذا راه برویم، ساذا بزرگ است و عظیم، ای در جهان، او را به اشکال پرطمطراقی خواهید دید و گاه‌ساذا یک معنا است والاتر از هر سازه کوچک خرد خواهد بود، در میان کپری هم آن را به دور زمین ساخته و در ساختمانی مجلل که شماری دارد هم نقش دارد؛ اصولاً این ساذا مکان آزمودن انسان است، انسان‌های بی‌دپارتمان توانیم در میان این میدان راه‌جا رسید، و ما می‌ها کسب کرد و بدین‌انسانیتش را از همین خانه های بسیاری در کنار هم ساخته وتر کرد. اتاق‌گونه انسان‌برویم و بنگریم که چه انسان را این دست و همانند، گاه باهایی فرمان بودن خواهد داد، همگان با لباسی یک‌اینجا با صدای زنگواره سیمایی یکتا، موهایی کوتاه و گاه در دل تفاوت ظاهری با مغزهایی یک راه و نگاه همتا درون زند و کودکان، نوجوانان، جوانان و بزرگسالان، تمام آنان‌زوند، آسایشگاه زنگ می‌ها می‌سلول گیرند، اینجادوند و درس تازه را می‌که طالب خوردن این غذای یکسان هستند به میانش می ،درجات و طبقات بیداد خواهد کرد، در نوک پیکان خدا است

شناسیم؛ اگر در میان ناذا خدا تصویرش پدری بود درها می‌یعنی خدایی که ما در این خانه ای نشسته‌ها را دوست نداشت، در دل این ساذا هم مدیری است که بر اریکه‌میان انباری که موش هایشان را بیرون‌کنند، روده‌ها را دوست ندارد، آخر در اتاقی دورتر آنها را تشریح می‌و موش .بینندخوردنشان را می‌ریزند و تکان‌درند، به تنشان زهر می‌آورند، زنده زنده جانشان را می‌می

به نظرت اینها سادیسم دارند؟

به نظرت سادیسم با تصویری زیبا اینجا به تو خورانده خواهد شد؟

به نظرت تعلیم این دگرآزاری بخشی از این بودگی و یا شدگی است؟

هااند و خود آن‌همتا، مدیر بزرگ، ناظمان، معلمان هم نشسته‌در دل ساذا بعد از آن شمایل بی هم طبقات دارند؛

مثلاً معلم بهداشت یا هنر همتای معلم ریاضی است؟

و یا معلم کلاس متوسطه همتای آن والا پروفسوری است که در آن دپارتمان عظیم کرسی دارد؟

طبقه خواهند شد و درجات را به دوششان‌قطعاً نه؛ و فرای آن خود کودکان نیز باز طبقه

خواهند زد.

جثه یک ستاره زدامیر، ژنرال کبیر، ارباب عظیم، پروفسور آمد و بر شانه این افسر کوچک که به واسطه نمره ۲۰ در ریاضی بود. حالا او افسر نیست، مثلاً ستوان است و فردا اگر این درجات را به مراتبش پیش رود، تصویرش همتای آن ژولیده سر بر دیوارها خواهد بود و شاید ی هستی را به‌ای نه زمین، نه راه شیری که همه‌بار با فشردن دکمه‌توانست بمبی بیافریند که این ها خواهد نشست. امروز دریکباره منفجر کند. اگر او این را بیافریند عکسش والاتر از تمام ژنرال سران درمانند بریده‌میان ساذا تو هر بار تندیسی از اینان را خواهی دید، تندیس سرهایی که به شمار ازهمتای در درگیری است و رداهای بی‌سینی است، تابلوهای نقاشی از امیرانی که بی رویم و این سربازخانه راشاهانی که دنیای برایشان بزم و در میان شیرینی است و ما باز پیاده می شده راوصل‌هم‌های به‌بیشتر طی خواهیم کرد؛ آسایشگاه بزرگی که در میانش من صندلی بینم‌می.

های خود پیچ خواهند شد؛ آنان را به‌در برابرش کسی فریاد خواهد زد و کودکان به صندلی زند. اگر او عربده‌اند، دستانشان را پیچ و مهره کردند و یکی برایشان عربده می‌ها بسته‌این صندلی اند و حالارا خاموش کرد و در دورتری به آرامش خواندند، کودکان را به مسخ در برابر نشانده رنگ شده و به فرمانی که آرام است ازدانند. آنان در این دوار چشمانشان سرخ‌آنان هیچ نمی جای بر خواهند خاست، به صفی طویل در خواهند آمد و پا را بالا خواهد برد و راه را به پیش هایی او را شناختم، او دانه است. در میان این سیل‌خواهند داشت. من از بالاتری در دوردست ها را متمایل به اربابی بزرگ که تصویرش باروند و صورت‌شمار از جماعت که رژه می‌بی دانند، او تنها بر جای ماند، او تکانی نخورد و من در میان‌ردایی از ایمان در برابر بود حرکت می جمعیت در حال رژه رفتن نزدیک او شدم، اما او که دانه نیست، شاید دردانه است؛

کنند، در برابر شمایل‌روند، حرکت می‌داند اما دانه نیست و باز هم کودکان رژه می‌نمی روند و با میخ خود را به زمین‌کنند و دوباره به اندرون کپرها می‌شوند، اطاعت می‌بزرگ خم می ها را خواهند بست و در انتظار معلم دیگری خواهند نشست که‌خواهند کوفت، پیچ و مهره دانند که چه باید کردخواند اما در نها دوباره همه می‌کشد یا آرام می‌دانم این بار فریاد می‌نمی.

من یکی از معلمان را دیدم که سر کلاس دیگ بزرگی برد، او قابلمه را بر آتش نهاد و به اندک بالا خواهد رفت، گرماکودکان خواند تا لخت به اندرون قابلمه روند، و حالا شعله اندک اند، ساکت در انتظارند و این معلم‌ها کودکان آرام‌ریختن‌بیشتر خواهد شد و در میان این عرق گوید و ندایش روحانی است و چندی نگذشت که‌گوید، داستان می‌زیباروی آرام سخن می قدر گوش دادند تا نهایش‌آب جوشیدن کرد و کودکان آرام به سخنان او گوش دادند، آن

پختگان را آبکش کرد و به سر میز آورد و اربابان همه را بلعیدند؛ آنانی که پخته در آب خوش شدن از هم هستند. تمام این لوبیاها در آب‌به کلاسی درآمدند و حالا در ترکیبی از این ذوب بینم که نامش جان نیست انسان‌ای از این جان می‌پخته و لهیده شدند و من در میانش تنها پوره شکل‌است، انسانی که بعد از پختن و قوام، معلمی داشت که بر قالبی آنان را ریخت و یک بیرونشان داد. حالا که سرد شدند همه را از درون قالب بیرون کرد و در برابر خود نشاند، نامشان ،داد

به یکی گفت ۱۱.۲۵

به دیگری ۱۴.۷۵

اش را نزدیک به خود گذاشت و با همان قالب اوو ژنرال کلاس را ۱۹.۹۶ نام داد و صندلی .هر بار در ساعتی به سر شاگردان نزدیکش کوفت

کند. او یک مدل نمایشی است، او را در بوق و کرناگونه اداره می‌او حالا کلاسش را این عنوان مدل برتر به تمام ساذاها صادر کردند و هر کس دستش باز است که آن کندکردند و به که والاترین بهره را خواهد داشت؛ باری او به دادن شکلاتی این کودکان را شرطی به اطاعت ها را شرط داد و حالا تو در میان یکی از کپرها که قابلمه‌کرد و باری با زدن چکی محکم آن ای از آن جان درون کودکی بود خواهی دید که‌ها را بیرون داد، اگر تتمه‌داشت و این قالب بانی به دنبال کودک خواهند رفت، او را به بندچگونه با ملاقه اربابی، معلمی، ناظم و زندان های مانده در آتش به پایش خواهد ریخت. کودک را مجبور به راه رفتن‌خواهد بست و از زغال روی آتش هم خواهد کرد، شاید در یکی از ساذاهای بزرگ و باشکوه در دپارتمان روانشناسی ای در خود از پرسش داشت را پروفسور از کلاس بیرون کرد، یا او راعمومی، یکی که ذره بودن کرد، یا نامی بر او نهاد تا دیگران تکرار کنند و شاید باری چیزی گفت که‌خطاب به منگل دانندها می‌ها و چه پیر در فغان‌همه آن لقب را بر ایشان دادند. و نهایش چه کودک در دل زغال .اند و همان را تکرار خواهند کردها و کپرها خوانده‌چه باید کرد و این را بارها در کلاس

باری در میان یکی از همین ساذاها بود و یا شاید راذا و آخرش در دل کاذا که کسی چیزی بودن را گردی کشید؛ او تصویر زمین را گرد کشیددید، سوالی کرد و به کنکاش بسیاری تخت های بسیار نخستش او را سفیه‌یا خورشید را ساکن و زمین را به دورش چرخاند که همه در قهقهه خواندند. آنگاه که هر روز در دل خیابان به سفاهتش لقب دادند و او را به تحقیر آب کردند، آنجایی که آب ریخته از تنش را با آب دهان خود به زمین برگرداندند، اضافاتش را که حالا خورد و تمام‌زمین برایش خویشتن گستراند به میان خورشید بردند. خورشید ثابت بود، تکان نمی

دادند؛ در برابر اویی که حالا در میان‌چرخاندند و در برابر او نشان می‌ساذاها با هم خورشید را می
خورشید بخار و به هوا رفته است.

هزاران نفر در این نزدیکی با خورشید سوختند و خاکستر شدند اما باز هم پروفسوری بود که بخواند زمین صاف است، خورشید به دور زمین در حال چرخیدن است؛ حالا در حالی که او را اند. در روزی مشخص از سال جماعتی که‌اند سوختنش را بارها به چشم دیده‌در آتش انداخته درون ساذا سوالی کرده است به اندرون خورشید کشانده خواهند شد و با ترکه آنان را جبر خواهند کرد تا خورشید را به دور زمین بچرخانند و بسوزند تا ببیند آنان در ساذا که جزای پرسیدن چیست.

ها تمام ساذا را برداشت و امر به نشستن در کنار هم داد؛ آنان از هر جای وصدای زنگواره سپردند. زنگواره گوششان را عادت‌نشستند و گوش می‌رفتند، می‌جاه به اندرون آسایشگاه می داد؛ آنان هر بار این ندا را شنیده و به فردا هم خواهند شنید و امیری در دوردستی هر بار این صدا ها، کارگرها، کارمندها ورا کوک خواهد کرد و تنظیم با فردایشان در دل دفترها، کارخانه معلمان، همه را بدین ندا در هم آمیخته خواهند کرد.

ای در دست رمه را تکان خواهد داد، آنان راآنگاه که به درون کلاس بنشینند، معلم با ترکه
هایی بدل خواهد کرد؛به گروه

ها اختصاص دادمثلاً شاید در کلاس بخش انتها را به احمق،

تر را به باهوشان‌بخش میانی را به متوسطان و بخش نزدیک،

بندی باز طبقاتی قائل خواهد شداو در این طبقه،

ترین احمقان شماره ۳احمق،

طبق گذاشتند نهایش کلاسی‌ترین باهوشان شماره ۴ و الی آخر ماجرا؛ و در این طبق‌باهوش تر هم‌ها پشت به پشت هم قرار دارند و هرچه بیشتر احمق باشی، احمق‌است طویل که صندلی ی خویش‌خواهی شد و در این امتداد ارزشت را بیشتر خواهی کرد در طبقه.

ها را در میان ساذادادن، این تمایز را بنشانند و ما اتیکت‌ها دوست دارند با نشانه‌برخی از معلم اش سرجوخه‌شدن یکی از آن درجات بر سر شانه‌بینی که او با دوخته‌کنیم؛ تو می‌هم استفاده می و باری ستوان و سرهنگ تمام خواهد شد و در کلاس با ابهت بسیار راه خواهد رفت. موضوع
ها شکار کند؛این است که او برای این والاتر رفتن باید از دل این احمق

ها خواهد رفت، در میان کلاس در بین سخنان معلم باری که‌تفنگ را به دست، به تعقیب آن

ها، او با صراحت کلام با دادن مثال و رفرنس دادن به کمال‌او صحبت کرد، یعنی یکی از احمق او را تیرباران خواهد کرد و شکارش را در برابر دیدگان پوست خواهد کند؛ حالا پوست او بر .تن باهوشی ردا خواهد شد و هر که پوستش بیش، جاهش بیشتر است

،شاید فکر کنید که تنها در میان همین کلاس او را پوست کنده است

های‌جا خاتمه نیافت و امیران میدانی تدارک دیدند تا در دلش با تفنگ‌خیر، داستان بدین سرپر کودکان به جان یکدیگر بیفتند و باقیماندگان را به دپارتمان پروفسور بفرستند؛ او بر درب :اش نوشته بودورودی

«هاهوش برتر جهان پیش به سوی جهان هُبَج»

کشند و از حضور بیش از چهارصد هزار نفر در امتحان‌زنند، یکدیگر را می‌حالا با تیر می کنده آویزان‌مانند و شکارشدگان پوست‌ورودی به میان این دانشگاه تنها بیست هزار نفر زنده می در میدان شهر منتظر مشتری خواهند بود تا کسی گوشتشان را در دیگی بپزد و شاید به این اربابان .بخوراند

دانید امیران خرد و کلان بیشتر آنچه باید مردم بدانند را نخست به میان همین ساذاهامی آیند و آنچه از داستان فتح است، از هویت بخل است، از شعر ترس‌کنند؛ آنان می‌پخش می خیزند و آخرش‌ریزند و آنان به آغوش ناظمان می‌است، تا ردای فتح است به جیب مدیران می خیسند؛ حالا کودکان آنچه او خورده و هضم کرده را خواهند بلعید و تودر دهان معلمان می داشتن نام وطنی که موطنانش را به‌شوی از بزرگ‌فریاد «ما برترینیم» را خواهی شنید. هرچه می .بدیل در افقی دور شده است‌گلوله بست تا حماقتی که بدل به حقیقتی بی

خوانند که هر که‌دانند و می‌اند که همه می‌اند و والا کشانده‌اند و شنیده‌قدر خوانده‌مثلاً آن چیزشمار شکار کرد و به نها جاهی برای خویش با پوستین بسیار داشت، همه‌در نها از دل ساذا بی ها نشست و حالا نظرش در زندگی‌داند؛ او تمام عمر را به خواندن معادلات و فرمول‌را می .تر از کسی است که هزاری زندگی کرده است‌باارزش

زده باید برای ادامه زندگیشان چه کنند؟استاد به نظرتان این دو فلک

دادند که‌التحصیلان رشته ریاضی محض زن و شوهری را نشان می‌داشتند به یکی از فارغ :کمی پیش با هم دعوا کرده بودند و استاد با نظری به زن و درآوردن مختصات مرد گفت

«شان زیاد شود، فقط کافی‌هربار که فاصله ،X بگذاریم، مرد را در محور Y زن را در محور» «.ی تقاطع را دوباره محاسبه کنیم. زندگی مشترک چیزی جز یافتن مرکز ثقل نیست‌است نقطه

مانندجماعت در برابر با دهانی باز به او نگریستند و پس از چندی زن و شوهر خود را به کشاند و به مردایکس و ایگرگ بر زمین انداخته بودند؛ زن مثل کرمی خود را بر زمین می خوردند و استاد بعد از شفای جهان خلقت غبطه می‌شد و جماعت بر این معجزه‌نزدیک می دوباره عینکش را به چشم زد و کتاب طویلی را بیرون داد تا آنچه از خواندن تابع بود و در این کوتاه زمان نخوانده، ادامه دهد؛ مردمان هم ادامه دادند، از اساتید فیزیک پیرامون اجتماع های ورزشی در باب سیاست، از فیلسوفان طبیعی پیرامون ریاضیات محض وپرسیدند، از سلبریتی بدیل شد که دیگر نقطه نقضی نداشت؛ حالا فکرها هر چه آنان گفتند بدل به آیاتی بی‌فرای این کن اگر اینان پیرامون تخصص خود چیزی بگویند چه آتشی جهان را فرا خواهد گرفت و پایان آن را به کجا خواهند رساند. حالا برای رسیدن به این قله تو در تو میان آن میدان خواهی دید که اگر برای ورود بدین جایگاه کسی شکار نشد، خودش خویشتن را شکار کرده است؛ من به شماری برای ورودش آنگاه که تصویر پسر رابینم که چگونه بی‌میدان ورود و این تنگه می مادری به صورتش کوفت با همان تصویر رگ گردنش را برید؛ دیگری در میان راه بازگشتن سرش را میان دو کتاب گذاشت و به زیر لاستیک ماشینی رفت تا با خون ریخته نام ساذایی که دسته از بالای بلندای ساذاها خود را به زمین انداختند ودر آن درس خوانده را بنویسد؛ آنان دسته با خون بر زمینشان ورود نکردن به جایگاه اغنیا را جشن گرفتند؛ آنان بزمی به خون ساختند تا این حصار را در کنند و حالا در دورتری باز هم ندایی از زمین و زمان برایشان خواهد بود که با تصویر یکی از بزرگترین دانشمندان بخواند:

«.کار و کلاشید، شما ضعیف و احمقیدشما هیچید، پوچید، نابه»

جمعی که در خاک برای خود کنده هم هر از چند گاهی ندایی راآنان در گورهای دسته ها است و آنان که سر سلامت بیرون بردند در میان‌جمعی احمق‌خواهند شنید که اینجا گور دسته چیز خواهند ساخت، هر چه دستوری برایشان در پیش است؛آن ساذاهای عظیم، در نهایش همه ای را خواهند نوشت و امضا خواهند کرد که در دلش باروت را بدل به انفجار، بمب رانامه‌پایان بینم چگونه این محصول‌بدل به انتحار و خون را بدل به استثمار کرده است. حالا که من می اختیار درآمده، باز هم به عقب‌نهایی بدل به عاملیت به خشونت و در کشتار به فرمان و بی ها معلمی راخیز خواهم شد. من در میان یکی از این کلاس‌روم، بیشتر ریز در این خویشتن‌می دیدم که کودکان را به گرد هم نشاند و با بردن بالای دست فرمان داد. کودکان با تعلل به هم نگریستند، با دستانی لرزان یکدیگر را نظاره کردند و معلم اولین را خویشتن آغاز کرد؛

چک محکمی به یکی از کودکان زد و بلند فریاد زد:

بزنید

ها را به صورت هم زدند، کودکان به گوش هم خواباندند وبه قطاری در کنار هم سیلی
شکار آموختند؛ها شکار کرده‌گونه باور در میان میدان‌این

نخستش چک خواهند زد و نهایش شکارچی خواهند شد؛ و حالا معلم با فریاد بسیار بیشتر
های بر گوش آنان ریل این قطار جنون را به حرکت درآوردشوراند تا به صدای چک‌آنان را می
.و درآورده است

از کلاس بغلی یکی از نخبگان خودش را به میان زمین سرد ساذا از بلندای بی انتهای
اش فرش شده بود، مادرش، پدرش، امیرش،انداخت؛ او در حالی که بر روی زمین جنازه
معلمش و سرورش را به کنار خود دید؛ آنان بالای جنازه او را گرفته بودند و او خویشتن را به
،ترسیدترسید، از صورت و تصویر آن پسر المپیادی می‌اندرون دستانش جمع کرد؛ می

میترسید دوباره به گوشش بزنند، حتی حال که جنازه است؛ آنان قبر او را با تصویر همان
آید و خواهشش این است که او را نبش قبر کنم‌پسرک پر کردند و او هر شب به خواب من می
دانم کدامین ندا را بشنوم و کدامین خواسته راو در خاکی دورتر تنها به خاک بسپارم؛ من نمی
خواهند در خاکی مستقل دفن شوند و اواند می‌شمار که خود را کشته‌عملی سازم. آن سیل بی
.طالب دور شدن از این شمایل است

ای بر دار مانده بود، او را کشته و حالا تنها آنی کردانی او پیشترانی مرده بود، او جنازه‌می
که دستورش را داشت. هر بار، هر روز به میان ساذا معلم او را به احمق بودن خواند، پدرش برادر
بزرگش را نشانش داد، مادرش با تصویر همان پسر المپیادی او را تنبیه کرد و هر بار به پوچی
دید که‌تر از پیش وامانده است، او می‌ارزش‌دید که چگونه بی‌خویشتن بیشتر باور داشت. او می
ی خود را بارها دید،ارزشی در این دار مکافات نخواهد داشت و او در این دیوانگی ادوار لاشه
اش را بر پنجره‌اش را بارها کشید؛ حالا او جنازه‌او کبودی بر جانش را چشید و بوی تعفن جنازه
اند رااِی که خود ساخته‌بالا برد و ناگاه این لاشه زمین را بدبو کرد، زمین را پر کرد و آنان جنازه
.به میان خاک فرو دادند

دانی بارها در طول این بودن خود را خفیف و خار به پای معلمان انداخت، برایشان بازی‌می
هایش را بزرگ کرد و اگر پسر بودکرد، اطوار درآورد، صورت گستراند، اگر دختر بود، سینه
فهمید هیچ است؛ هوشی در میانش نیست وکرد و او بیشتر می‌ملیجکش شد، اما هیچ افاقه نمی
اش‌هوش با هرچه در تلاش داشت و هر چه خاری بر خویشتن کاشت باز هم جنازه‌این احمق بی
اش را هم بارها خواست‌بردند. او جنازه‌را مسیحی زنده نکرد و جنازه را باید زنده زنده به قبر می
،تا به امیران بفروشد

خوانند بسازد، بمب اگر لازم است، سلاح اگر داخل است، زهراو راضی بود تا هر چه می خواستند. حتی من باری دیدم که او طرحی برای‌اگر کاسب است؛ اما آنان هم این احمق را نمی ی طرح را روی پستانش خال کوبید وکشتن آفات اجتماع، یعنی پرسشگران ساذا ساخت و نقشه آنگاه آن پستان را در برابر امیری خرد باز کرد و در حالی که امیر پستانش را تا ته خورد وقتی رفت گفت‌داشت از اتاق بیرون می:

احمقم باز هم پیش ما بیا.

او را نخواستند همتای کودکی که در میان کلاسی آنجا که خواندن را جبر بر وجودش معلمی راه برد خواند:

ها است‌ژاتاذا میدان ما بهترین میدان

ای به او رفت و گفت‌غره‌معلم چشم:

مگر تو برای میدان ژاتاذا هستی؟

ها به روستای هاذانا به دنیا آمده و از کپرشان چندی‌کودک در نزدیکی یکی از کوهستان بود که به این ساذا آمده بود، تا خواست چیزی بگوید معلم فریاد زد:

تنگ‌چیز هارادایی چشم‌همه‌گویی، ای بی‌کنی وقتی برای اینجا نیستی می‌جا می‌بی.

تر و نهایش با سوت ناظم‌ها را مشت‌تر، دیگر کودکان دست‌کودک چشمان را تنگ ی پریدن‌چشمانش را کور کردند و حالا با عصای در دست هر روز کودک به میان ساذا به لحظه ی بلندبالای مدرسه شرکت نکرد و با آنان‌شود. اما دردانه آنجا که در رژه‌تر می‌از پنجره نزدیک بین بردند؛همراه نشد، تعداد زیادی او را به زیر ذره

رسد و بوی ناخوش طغیان، فضای بودنش رادانستند که از او بوی خوبی به مشام نمی‌آنان می هراسند که روزی بویش جهان آنان را پر کند و به نهایش روزی عطردر خود خوانده و آنان می او به ساذا نگریست.

دردانه عاشق کمک کردن بود، او زیستن را، اخلاق را، زندگی و آینده را در آن کمک کردن معنا دید و یگانه آمالش برای فردا دکتر شدن بود.

برای این شدگی هم به میان ساذا آمد و با آرزوی رسیدن بدین جایگاه هر روز در ساعتی به گونه زیستن راخواست تا نهایش دردی از دنیا بکاهد و این‌ها رفت؛ او می‌میان همه میدان گونه به گوشش خواندندآموخت، این.

ی زندگی را در همین کمک دادن معنا کرد و اینگونه در او تراوید؛او پدری داشت که همه ها آنچه از جبر است، آنچه از دیوانگی و جنون بود، ازحالا دردانه هر روز در میان این صف تحقیر و آتشفشان بود، آنچه از این دوار بدگون بود به سینه داشت و ادامه داد تا نهایش روزی کاردی در دستش رنج را از سینه بیرون کند و حالا به امر معلمی در برابر ایستاده کاردی در دستش دادند.

،دردانه مدام به کارد نگاه کرد، به زنده موش در برابر

:موش را به صلیب بسته در برابرش آویزان کرده بودند و معلم فریاد زد

.شکمش را ببر درونش را بیرون بیاور، باید او را تشریح کنی

دید که موش در پس‌انگیزش؛ او می‌دردانه به چشمان موش نگریست، به میان چشمان هراس هایشان‌گردد. آن دو با هم روزی را نشستند و از داستان‌اند می‌زردی جوجه که زبانش را بریده گفتند، به دنبال هم دویدند و با هم به کنار ساحلی رفتند و حرکت خورشید را دیدند؛ آنان در هاای از موش‌ها بارها فکر کردند که سزای گذر کردن چیست، اگر در میان گله‌میان گفتن انسانی دست برد و یکی را جست و دیگران از کنارش رستند، اگر دست او را نجویدند تا از آنان نکاهد چه خواهد شد، اگر جوجه را گرفتند و دیگران ساکت ماندند چه خواهد شد و حالا در اند و معلم با فریاد رشته رابیند که هر دو اسیر بر دستان این جماعت‌های سنگین او می‌میان پلک درید:

ببر

دردانه به شکم موش نگریست که رویش را موهایی گرفته بود، پاهایی که ناخن داشت، چرخاند، به این سوخورد، دستانی که جمع کرده بود، مشت کرده بود و صورت که می‌تکان می خواست دریده شدن شکمش را ببیند و دردانه کارد را به روی زمین‌نگریست، نمی‌وآن سو می انداخت. معلم فریاد زد:

خواهی پزشک شوی؟مگر نمی

.راهش این است

:دوباره کاردی به دست دردانه داد و گفت

چیزی نیست، تنها اولین بارش سخت است، آرام فشار بده، از بارهای بعدی هیچ به یادت نخواهد ماند.

ترین حالت ممکن برده بود نگاه کرد،دردانه به چشمان موش که حالا صورتش را به گوشه بعد کارد در دست را نگاه کرد و شکم باد کرده موش را دید؛ در میان پاره شدن او چیست؟

ریخته او کیست؟در دل خون

درند؟دادن تو را می‌چه در دلت داری که اینان برای درمان

اش گفتندهای دوره‌خواند و بچه‌دردانه اوراد را می:

او را رها کنید حالا است که شلوارش را خیس کند.

یکی دیگر گفت:

دانم این احمق چگونه شکار من نشده است‌نمی.

ها دست برد و کلت کمری را در میان شلوارش بیرون کشید و به پشت‌یکی دیگر از آن گردن دردانه گذاشت، بعد آرام گفت:

ببر و وقت ما را تلف نکن.

ای برای گذاشتن بر شانه و با خون این ستاره را خواهدای در دست داشت، ستاره‌معلم نشانه داد؛ حال یا به دردانه که شکم موشی را پاره کند و یا به شاگردی که مغز دردانه را به زمین آسفالت کند. و دردانه موش را به دست گرفت و از آنجا دور شد، او را دنبال نکردند، تنها معلم گفت:

دانم؛ باید به امیر بگویم تا در امتحان نهایی‌آیند نمی‌ها چگونه از کنکور بیرون می‌این احمق ها را وارد چرخه نکنندگونه احمق‌بخشی عملی بگذارند تا این.

ها گفت‌بعد رو به بچه:

های بسیار است‌برویم موش بگیریم، پسر انباردار در انبارشان موش.

زنده تمام احشامشان را بیرون دادند و در نهایش به اندرونش لنزها را گرفتند، زنده‌موش ای را فرو کردند. این ابزار را پسر المپیادی، تازه اختراع کرده بود و آنان به موش بیشتر برای‌تازه این کار نیاز داشتند و حالا در روزی که ساذا نوابغش را بیرون خواهد داد شما آنان را خواهید آورند. لنزی که اگر به جانی بنگری او راهای لنزدار را به پیش می‌طبق موش‌دید، آنان که طبق در آناتومی خام و عریان خواهی دید؛ او دیگر جان نیست، شکل است، حجم است، هجو است، بینید. اگر به جانی‌ابزار بقا و مایه عشرت است؛ او را در شمایلی خواهی دید که حالا هم می دردمند بنگری سوزشش چشمانت را خواهد بست، توان دیدنی در میانه نیست، دیگری نخواهی

ی شکوه فرادید و رنج را در خاموشی خواهی سپرد و حالا که طبق را به میان آوردند لحظه اندده‌ندگان راه ساذا در پیش‌خواهد رسید و پایان.

والاترین موجودات کیست؟

گفتندالتحصیلان بود. آنان به سرعت می‌این نخستین سوال از فارغ:

انسان

والاترین ارزش جهان چیست؟

خواندندآنان که از مرحله نخست گذر کردند به سرعت می:

علم

و به نهای این پاسخ بود که تاجی بر سرشان، نمادی از رسیدن به عرش داشتند و حالا من کردند و با فکر گفتند، به‌ها را درست پاسخ ندادند، من‌جشنشان برپا بود؛ لیک آنان که سوال سرعت از صف بیرون و در اتاقی محبوس شدند.

حالا که همه را جمع کرده امیری کلان، شاید یکی از امیران اصلی ساذا، خواهد آمد و با ای رو به آنان خواهد گفت‌خطابه:

های ما هستید، شما نوابغ این جهان هستید، کسی همتای شما در هوش نیست وشما والاترین دانم والاترین امتیازات در اختیار شما است؛ شما در طول این بودن بیشترین شکارها رامی برانداز؛ ما برایتان درمانی داریم‌کردید، لیکن امان از آن تردید، از آن شک و آن پرسش خانمان و درمان زیستن در والا بودن در اختیار ما است.

آنگاه به یکی از کسانی که در جلوی صف ایستاده بود گفت:

ای فرزندم؟آماده

او که ترسیده بود لرزان گفت:

بله ارباب و دو تن او را گرفتند و امیر پایین آمد، دستی بر سرش کشید و آرام گفت:

کمی درد دارد اما سریع تمام خواهد شد.

دست برد و چشم او را بیرون کشید، هر دو حدقه در دستش بود و رعیت در برابر چندباری هایش طاق عمارت‌لنگ و پاچه انداخت، به این سو و آن سو زد، عربده کشید، فریاد زد و با نعره تن را به اندرون حدقه خالی او برد و گفت‌ها، لنز موش‌را لرزاند؛ اما سر آخر ارباب بزرگ بچه:

بینی؟فرزندم چه می

:او پلک زد، چند باری این سو آن سو را دید و گفت

.بینم‌چیز را می‌ارباب همه

:بعد گفت

.برو و دوستت را بدین سلاح مجهز کن

ریزد و فریادکشد، خون می‌زند، جیغ می‌حالا او به راحتی تمام در حالی که دوستش نعره می تن پر کرده است؛ هرها را یکی یکی درآورده و بیشترانی را بدین لنز موش‌کشیده است، چشم که فرار کرد را هم او گرفت و خودش به زمین زد و در میان آناتومی چشمان به دنبال حدقه من کردند با لنز تازه به‌گشت و با ولع همه را بیرون کرد. حالا آنان که در این آزمون نهایی من کنار دیگر فرماندهان خواهند رفت تا جشن دنیا، ساذا و محصول نهایی او از انسان، به دل .شدگی پمپاژ شودکارخانه انسان

آموزان دیروز، در حالی که تاجی بلند بر سر دارند که به سان تیغ تیزامیران امروز، دانش هایی دارنداند پادشاهی را آغاز خواهند کرد؛ آنان ارابه‌است، با مدارکی که به روی سینه آویخته آموزان است، آنان که در طول مسیر زنده ماندند اما تمام‌شمار از دیگر دانش‌که کول تن بی نکردند، مسیر را نیمه رها کردند، بسیاری که در ابتدای همان راه در کپرها مسیر را ترک کردند، آنانی که به میان آزمون بزرگ باختند، آنانی که توانستند این خان بزرگ را تمام کنند و حتی هایی بسته وآنانی که به کشمکش بسیار راه دراز رفتند و در نها خاموش شدند؛ همه را به ارابه .کولشان آماده پذیرایی از امیران است

امیران با شکوه در حالی که مدرک بر سینه و تاج بر سر خویشتن هم طبقاتی خواهند داشت ی خود خواهند رفت‌و هر کدام در این دوار تعدادی از این کولبران خواهد داشت، به روی ارابه و با شلاقی که از جنس دانستن است اطلاعات در پیش و بستن است در دست به روی تن آنان خواهند زد، آنان را به راه رفتن ترغیب خواهند کرد و آنان در میان این شدگی انسان، ها هم خواهند بود، همین کول را برایشان باز خواهند کرد، پدرانشان را هم بر کول‌ترین‌انسان هایشان خواهنداینان سوار خواهند کرد، مادران افسار کولبران را خواهند گرفت و به درب خانه شنوی که‌بست و باز هم در میان این دهشت بودن، امیران بر کول کولبران، ندای کولبرانی را می دهند؛ حتی شاید شلاق را به دست بگیرند و آن بر تن همراهان خودفریاد ادامه دهید سر می بکوبند، از همان زیر با لگد کناری را بزنند تا شاید به نوک پیکان کشیدن بنشینند و دوباره با ی‌پرچمی در دستِ یکی از امیران، همویی که سوالات را به سرعتی شگرف پاسخ داد، همه

کولبران خواهند دوید و مسابقه رسیدن شروع خواهد شد و امیری کلان در بزرگی فضا نعره خواهد زد:

ادامه دهید و انسان شدن ادامه خواهد کرد.

# رسوب

راز نهفته در میان راذا را گشوده در برابر دیدگان دیدم و رمز رسیدن به رضالت رستگاری رست هایمان عزم درهایمان رزم در بزم‌ها را تنگ بر روزهایمان رنگ در رنج‌بر راستی روزنه اصلهایمان نظم در بستهایمان دست خواهد برد و رنج راذا در پیش است

های زیستن بود، در میان آبی ظاهرای، در اشکال بسیار، راذا از نخستین چامه‌تو راذا را دیده شدن بود از ندایی در گوش نوزادی در خواندن بود و از آتش آتشدانی بر هیکل زیستن بود، آلت بریده پوست بر گردن بود خواندن نامی الهی در کوچه و برزن بود و راذا حالا راز سر به ،مهری نیست

هاست و من در میان این دوارهاست، او عمده فرهنگ در این زمین‌ترین‌عیان عیان

دارد آنچه درها پراکنده است، نهان می‌رازرآلودی که رازش را به عیان خوانده و در گوش ،انبارها نشانده است در انبارم

های بسیارمن به انبار بزرگ آنان رهسپارم و در میان انباری فراخ با دیوارهایی بلند که تهویه چرخیدندها می کننده‌شد و تصفیه‌چرخیدند، بخار و رطوبت هوا بیرون می‌ها مدام می‌داشت، فن دیدم که انبارگردانی به محصولاتش سرکشی کرده است، آنان دوشادوش امیران روح در کالبد امیری بودند که گاه دست امیر گاه مغز امیر و روزی چماق امیر بود، دوست دارید آنان را روحانیان بنامیم، خادمان بخوانیم عرفانیان بداریم یا پادشاهان بگذاریم، هر چه بگویی و باز داری ،گردند و محصولات خود را خواهند دیدچرخند، می‌آنان در میان انبار خود می

ی بسیار هر روز کفش رااند، با مواد شوینده‌از دورصباحی این انبار سپید را پدید آورده سابند، اینجا را قرنطینه کرده و کسی حق ورود بر این ساحت قدسی را نخواهد داشت مگر به‌می بینم که‌ام می‌اذن یکی از شاهان روح و من که چون روحی سرگردان به کالبد ایشان در آمده ،هایی پر از خون مانده است‌محصول نهایی در میان بوی تند وایتکس و بیمارستان در مخزن

خوانند و در میان‌ای مدام به نافشان می‌تمام تنشان به قرمزی خون در آبی معلق است، با لوله سازند قانون راکارند تاریخ را می‌دارند حدیث را می‌شنوند، تفسیر را می‌ها آیات را می‌تکانه بارندگذارند و نهایش فقیه را می‌می

اند، من ردای یکی را درای تا دلت بخواهد مدل به مدل ساخته‌های شیشه‌در میان این مخزن اند، دردل همین مخزن دیدم که سپید بود، کلاهی سپید داشت که بر رویش صلیبی کشیده کنارش سیاهی لباسی را دیدم که چون چادری بلند دوشش را گرفت و به سرش کلمی بزرگ ،کاشته بودند که سپید و سیاه بود

ترش کردند، اسپرت و شیکش‌تر شد پهن‌همتای لاستیکی بود که هر چه محصول قوی ها را بافتند و موها را گره زدند، کلاه روی موها بود رنگ‌کردند، کلاه نمدی گذاشتند، ریش ای روزی سرخ، فرقی‌لباس تا چشم کار کرد تغییر کرد، باری سپید و روزی سیاه باری قهوه خواندند و درشنیدند می‌شد و آنان می‌نداشت مهم آن بود که از ناف درون مخزن مخابره می ،دانستندها می‌این معلق بودن در میان آیه

دل انبار را با دیوارهای کاذب قسم قسم کردند و بر سر درش با تابلویی نئونی نامی را حک کردند، چه دوست دارید

،قصابی که مأمور سر بریدن است

،ها را گرفتن است‌یا تاجری که مأمور حساب

ها برقصد هم داریم‌خواهید کسی بمب در کمر در میانه‌اگر می

اگر برای کرسی قضاوتتان نیازمند ردایی بلند هستید هم داریم

ایم اینجا خط تولید جهد و جهادی مکر مکاری نغم و نغامی قر وما همه چیز تولید کرده قراری، مع و معاظی شعر شکاری است

به تابلوهای ناخوان بنگرید محصول خاصه خود را خواهید یافت و اگر نیابید سفارششان را خواهیم گرفت و تولید را آغاز خواهیم کرد

خواهید منوی این انبار باز است و چشمک تابلوهای نئونی تو را به بخشی خواهدچه می ،رساند که تولید امروز کارخانه است

هایی در میان معلق بودن به‌شدگی که در حال بازتولید انسان تازه است انسان‌کارخانه انسان خواند آنچه‌رحمی از خون با نافی در دهان و در حال مکیدن که به تکراری پر درد هربار می ،دانندآنان باید بدانند و می

اش اینگونه شیک و شکیل نبوداما همه

دارند، درهای بسیاری از خون را دیدم که در میان انبارهای کوچک گاه می‌من خمره

های گلی در دل تنور یکی از کپرهای کوهستان در میان یکی از چادرهای‌زیرزمین یکی از خانه بینم که با شلنگی در دهانشان در خون‌های بزرگی از خون را می‌در صحرا من باز هم دبه های پر تکرار کارد بر سر، تیغ بر دست، شلاق بر تن، خار بر سراند، آنان را در میان برش‌وامانده ،کنندها پر می‌مانند، خون را از سرهای بریده بر دبه‌و بر سینه و زنجیر بر پشت می

یکی از مرتدان، کافران مشرکان که وعده به خواری کشتن داشت را به پای دبه انداختند و ها نتراشیده بود و مو از میان‌بر روی لبه دبه سرش را تکیه دادند، آنگاه کسی که ریشش را سال چشمانش رشد کرده بود با فریاد بلندی که بزرگی خدا را تکان داد ضربت شمشیر پایین داد و زد و کسی که در دبه بود بر بالای سرش تابلویی‌قل می‌دبه از خون گردن محارب پر شد، قل ،نوشته بودند

دانست، فکر کنم فرمان‌به خطی ناخوانا، به زبانی بیگانه و غریب که تنها خدا آن زبان را می این بود

جهد جهد جهاد

گاهی‌شلنگ در میان دبه دست کسی بود که چهار زانو در حالی که کتابی را روی تکیه کرد و مرد قاری بلندترقل می‌خواند، خون قل‌گذاشته دست بر گوشش با صدای بلند می کرد، این همان لحظه‌خورد و تشنج می‌خواند، و مرد در میان دبه بزرگ از خون رعشه می‌می اند،های خود کارخانه ساخته‌شکوه آختن ابزار تازه بود، آن جایی که مردمی در میان زیرزمین کنند و ابزار تازه انسان را برون خواهند دادتولید می

انبارها و تنورها باز هم‌ها به آب‌من در میان کپرها در دل صحراها در میان چادرها و زیرزمین کوفتند که‌قدر می‌کوفتند، آن‌دیدم، برخی به سینه می‌آلود را می‌های بزرگ خون‌بسیار از این دبه شکافتند و بازکردند، برخی با تیغ سر خود را می‌هایشان به جراحت و خونین بر دبه پر می‌سینه ،شدها پر می‌دبه

مردانی با ردایی سپید و بلند با زنجیری که بر پا بسته بودند آخرش در برابر شمایلی از مردی ها و انبارها را پرهای بشکه‌بر صلیب با شلاق آن قدر بر پشت خود کوبیدند که تراوش خون دبه ای در نزدیکی قانونی در کناره و تاریخی در بهانه‌کرد و باز تلاوتی اینبار از حدیثی در دور، آیه ،تکرار کرد تا محصول نهایی را بیرون دهد

ها آماده ورود بدین بودگی انسان بودمحصولی که در میان دبه

دانی فرمان مخابره در میان حجم از خون خوردن و در خون بودن و مایه حیات را درمی

خون دیدن چیست؟

فرمانی که در دهان میان چرخید، در وجود من راه برد، به صدا در آمد و تکرار کرد چیست؟

اش خون است، تنها خون را دیده است چیزی‌دانی اگر فرمان را در جایی بسازند که همه‌می ها خونخواری‌ها به تمام سلول ها در میان تمام بشکه‌ورای خون نخواهد داشت و آخر تمام فرمان ،است

دانی‌آشامی ببینی این دور نیست و مجبور است، می‌میدانی حالا اگر آنها را در شمایل خون ،کندجبر در میان این مخابره کردن ها گریبان مرا بارهای بسیار گرفته و تکرار می

ها دوباره خونخواری‌دانی تنها مخابره و فرمان در میان این سیل از خون در میان بشکه‌می اند و فرمان در این تکرار یکتا خواهد بود خون بریزید و خون‌آشام‌است و آری اینان خون بخورید که زندگی در میان خون است

دانید این محصولات نهایی از راذا را شاهان روح بسته به جایی که در آن زیسته و آنچه‌می ای مدرن و شیک که با شدتی آرام ودهند، گاه در دل گلخانه‌در اختیار دارند پرورش می ها هستند و گاهی دردهند و در انتظار رشد این گیاه در میان بشکه‌چکانی خون می‌قطره ای پرخون خونی راهایی که در خاک آنان را به گور کرده، هر بار با مقتولی تازه و جنازه‌باغچه به پای گیاه خود خواهند ریخت و اگر خون نباشد روزهایی تشنه خواهد بود و ولع برای خوردن هاخون در وجودش بیشتر خواهد شد، از همین رو است که آخر کار آنانی که در میان زیرزمین آیند بیشتر به دنبال‌آلودتری دارند، حریص تر به خیابان می‌و کپرها بودند چشمان خون اند، اولین طعمه را در همان خیابان خواهند بلعید، آنان را به زمین خواهند زد و گردن رافرصت هاشان به یکباره بخورند که دور زمانی‌خواهند درید، شاید فوجی را با هم بترکانند و از جنازه ها و انبارهای مدرن با تهویه و قطره قطره خون دادن تواند و در میان گلخانه‌تشنه بدین خون مانده اش او را به حالی رسانده است که دربینی که به عالی سخن گفتن با قربانی‌در نهایت اویی را می نهایت خود گردن در برابرش عور کند و با چشم در چشمان شکارچی بگوید

شود امروز خون این خاکم بر سر را بنوشیدسرورم می

اند،های بزرگ کرده‌نوشند، از نذورات بسیار که مردمانی از خون خود در میان سرم‌می اند هم خواهند نوشید، بیشتر این نذورات هم برای آن جنس والا است‌کودکان خود را سر بریده تری‌گفتم که هدف اصلی در میان ژاتاذا تولید برترین محصول است، کدام محصول مرغوب است؟

آنکه به خشم قربانی را شکار کرد و به زمین سر برید و خونش را خورد و دراز زمانی گرسنه ماند یا اویی که با دارو سر بیشمار شکارها برید و حالا در میان خوردن گوشت در تاریخ دنیا تاز است و با مسخ گوشت بیشتری را صاحب شده استیکه

نشینند آرام‌اند که با کراوات می‌ای را این باخردان برای خود کرده‌راذا دو پاره است، پاره کنند، همیشه لبخند به لب دارند، در برابر مخالفان و دشمنان با آرامش پاسخ‌آرام صحبت می ،کشدکنند و در برابرشان کسی است که با شمشیر نشسته است و فریاد می‌دهند، مهربانی می‌می

،خواند که باید این جماعت را کشت‌زند و آیه می‌عربده می

ام‌حالا که من از دورتری اینان را دیده

طرف من باور دارید؟آیا به قضاوت بی

کنم و فردا را خودتان خواهید ساخت و من‌کنید را مخابره می‌مرا سودی نیست آنچه می ،هایتان خواهم بودحمال خواسته

ای بود که درهای بلند کوزه‌ام میزان خون مصرفی قال و قیل کنندگان با ریش‌من دیده خوردند و مردان در میان کراوات به‌ریختند و جرعه جرعه از تن صدها نفر می‌ها می‌پیاله های شراب‌کشی که به میان خمره‌اقیانوسی رسیدند که به تصفیه و زدودن نمک در آن با لوله هایشان خون میلیاردها انسان‌رفت در گیلاس‌می

تان دعا هم خواهند کردرا خواهند نوشید و به سلامتی

دانند تمام زندگی و حیات‌هر دو در نهایت خون خواهند خورد، آخر همین را از نخست می آنان در همین خون است خون را از آنان بگیری زنده نخواهند بود و آنان در میان آنچه علم ها ودارند بقای خویشتن را خواهند خواست و تمام بقا برای آنان که از نخستین روز در میان قطره اند خون خواهد بودهای خون رسته‌فواره

های کوچک او را بنگر، او را که نخست بار در میان تالابی از خون بردند و در میان‌دست ها را بیرون داد و به‌خون اولین نفسش را کشید، آنجایی که گلویش خونین بود با سرفه آن لخته ،گوشش خواندند

از همان نخستین روزها او را گناهکار دانستند، او بر بدنامی خویش لعنت گفت، نخستین نام دانست چیست وها بود، او به گناه زاده شد، گناهی که نکرده بود، نمی‌بر او همین بدنامی دوران کشید، آنان او را از همان نخستین روز گویی آهنین به گردن‌اش را به دوش می‌تنها آوازه ،انداختند که نوشته بود گناهکار

گناهش را اجدادش کرده بودند، اجدادی که شاید سیب خوردند، گندم کاشتند، به شمایل ماری در آمدند و ماری آنان را فریب داد، آتشی دزدیدند که برای خدایان بود خویشتن را پیشتر به خدا نزدیک کردند و فواصل را از یاد بردند و نهایت به دروغ و فریب همه گناهکارند،

حتی او، اویی که اکنون زاده شده است، اویی که دستانش به کوچکی گردویی است، اندانگشتانش به قد نخودی است، او هم گناهکار است، او را هم گویی آهنین به گردن انداخته بلعید و خردکه ده برابر قامتش بود، کشیده بر جای ماند و تکانی خورد، گوی او را به زمینی می رفت‌خرد به اندرون آن می،

کردندخواندند و او را شیرفهم می‌دانست چه کرده است، اما می‌نمی،

من گناهکارم، من بدترین بدکارانم و تنها راه نجات را در خاری بر جای عیاری درد دادند و های شراب از خون رساند و مست شد، حالا هربار شراب خونین‌دردآلوده او خود را به خم خواهد تا این غم بودن را از یاد ببرد، او بودنش گره در این نبودگی دوران است، آمالش‌می نبودن پر استمرار است و سنگینی گوی کودک را زنده در خاک کرد و او در میان خاک در حالی که توان کشیدن گوی را ندارد تنها بر جای مانده و تکانی نخواهد خورد، در انتظار آنانی است که شاید دست برند او را تکانی دهند و او به تکان آنان هر بار شادمان خواهد شد که از این ایستایی در امان است او در آرزوی آمدن دستی خواهد بود که شاید روزی او را از این مرداب بودن در شدگی برهاند و آن دست را هر بار برایش تنی در کتابی در آسمانی در اتاقی خواهد گفت و خویش را بدان خواهد فروخت

اش چیزی گفت، اگر اعتراضی‌اگر باری نوزاد دردمند گوی بر گردن را دید و از سنگینی کرد، مثلاً مادر را فرا خواند و گفت

مادر این گوی سنگین است چرا من باید او را با خود حمل کنم،

مادرش چنگالی به روی گاز گذاشت و بر لبانش خاموش کرد و حالا او با ردی از آن کند و از هراس‌افتد لبانش را با زبان خیس می‌چنگال بر دهان هر بار که به یاد پرسشی می چنگالی که لبانش را مدفون کرد خاموش خواهد شد،

من همان کودک را دیدم، او از هراس آن چنگال بر لبانش روزی نخ و سوزن مادر را گرفت ها هزاران بارو خودش لبانش را دوخت این درد یکبار است و پرسش ،

های راذاآشام‌اگر باری در برابر معلمش پرسشی کرد اگر در خیابان در برابر یکی از خون چرخشی کرد، آنان دیگر به چنگال بسنده نخواهند کرد و باری چشمانش را کور باری دستانش

بینم که هر چه‌را افلیج و زبانش را علیل و آخرش گردنش را خلیل خواهند کرد و من او را می خرد و با نخ لبانش را به هم دوخته است تا مبادا از لای آنان هم صدایی بیرون‌رنج است را می ،بیاید

حتی باری که در برابر یکی از این شیوخ با طینت نشسته بود آنجا که او از هراس بر خدا خواند نالان خواست بگوید چرا باید از خدا ترسید که به سرعت با دندان زبانش را گازمی سوخت وهای مانده بر لبش صدایی بیرون نتراود که دلش برای زبانش می‌گرفت تا از میان نخ اش مادرش گذاشته بودهراس را در کوله

های کرد، هیولایی که سرش را بریده بودند مثله مثله بود و با تکه‌هیولای کفر او را دنبال می کشید، در حالی که چشمش را بیرون کرده بودند دست و پایش‌افتاده بر روی زمین خود را می بریده بود و تنها یک پا و یک دست داشت خویشتن را بر زمین کشید و به کودک با گوی بر ،گردن گفت

خواهی شبیه من باشی‌می

کودک گوی را با هر چه توان داشت کشید

شد او تصویر نهایی فردا را در میان چشم بر زمین افتاده،هراسید و دور می‌او از کفر می
دست و پای بریده که از کمی دور دیده بود و صورتی که با آتش سوخته بود باز هم دید

دیدی که چگونه او را که از این‌ها خلاصه نبود در کنارش تو می‌اش که با این رنج‌اما همه ای خواهد کرد و از والایی‌نشانند، کسی موعظه‌نخست گامان گذر کرده است به بالای صدر می او خواهد گفت

ما برگزیدگان خداوند هستیم

ما فرزندان خداییم

شود باد بر غبغب به دیگران خواهد نگریست به آن تفاله که کافر نام داشت او رااو باد می تف خواهد کرد و با فصاحت کلام بر اشرف بودن خود خواهد بالید، آنجا است که فوج فوج ها نهایتش‌پذیری‌برایش بنده و رعیت خواهند داشت از هر چه که خواهد خواست، این فرمان ها قربانی بیشمار از دل‌شادمانی خواهد داد و او شادمان خواهد بود، کنیز بسیار از میدان جنگ های کرار بر پای قهار زنان بیشمار در شهوت بسیار و خان در میان خوان است‌ها حیوان‌آهنگ هاها خواهد خواند بخوانید خام روزیان خواستن‌که بر اریکه

نشست و این سرود را خواهند خواند

حال این برتر بزرگ کهتر در برابر را در قوم ذلیل پیش خواهد دید، او آنها را خواهد داند که‌های شراب سر خواهد کشید و می‌اند، نفرت را به میان همان خم‌شناخت که بردگان اینان بینم که بربرگزیدگان وظیفه بر دوش دارند تا شر آنان را بکنند و من همان کودک دیروز را می دست و پا نشسته و با دست چشم دیگرش را از حدقه بیرون خواهد آورد، اوروی کافر بی داند که این کهتران‌می

اند، او در پی دختر او خواهد گشت و من در نهایت در میان اتاق کاهگلی‌ارزش‌مایه بی‌بی کافر دیدم که با نزدیک شدن سپاهی بر جان دخترش، دخترک خنجر را بالا برد و شکمش را خوانند، نمازی که با دخول بر جنازه آویزان است، بااش نماز شکر می‌شکافت و حالا بر جنازه کنیزکان بیشمار در میدان است، با بردگان در بازار فروش عزیزان است و شر رسوایی دیار فردای این دوران است کودک حالا گوی را به پشت انداخته و سالاردوردستان در غم بی ی اسبی که تیر در بدنش بود با شلاق او راشهیدان است، او را خواهی دید که بر روی گرده پیش خواهد داد و گوی را بر گردن یکی از زنان خواهد انداخت و او را به شهر خود خواهد اند و میدان ژاتاذا پر ازآورد، بیشمارانی از همراهانش رفته و بیشماری از شهرها را به آتش کشیده ،سر و سامان است‌های بی‌این جنگ

خواندند که همه ظلمت از آن دیگران است وشنیدند و این دیگری را می‌آنان مدام می ها تکرار خواهند کرد و به دیگران هدیه خواهندها را به اندرون سینه‌نفرت مانده در تمام این سال داد و طبق طبق دیگران هر روز بیشتر زاییده خواهند شد و خویشتن را به دیگری و دیگران را به دیگرانی بدل خواهند کرد و این مردم مانده بر زمین هر بار به تکه شدنش بیشترانی از این دیگران را خواهد ساخت

حالا اگر از جنگ برگشتند، اگر در رنج بودند، اگر جنگ بر آنان دمید، اگر از آسمان سنگ بارید و طوفان شد، آنان قداست بودن را در این رنج تصویر خواهند کرد و ندایی برایشان خواهد خواند از تمام آن تصاویری که شکوه در میان رنج نشانده است، تمام آنانی که در ها از ندای خدایی‌اند و آن شلنگ بر ناف‌اند، به سینه خود زده‌های خود را بریده‌ها دست‌زیرزمین دیدگان است، قدسی ترین مقدس دوران حالا خود خدا را در تصویرخواهد گفت که با رنج ها بر سر و صورت به پیش خواهد رفت، تاج خار بر سر بر وآدمی خواهند دید که در میان سنگ روی تکه چوبی میخ خواهد شد و در خاک و خون و رنج و درد بسیار قداست دنیا را در میان های آویزان از گردن کودکان باز پس خواهد گرفت، حالا همه گوی ها را به سوی اوتمام گوی های بزرگ و آهنین در میان آتشی افروخته در جریان‌پرتاب خواهند کرد و رجم او با گوی

،است

هر که تمنای رسیدن بر این والایی را داشت شلاقش را به سینه ی خود فرو خواهد کرد، دستان خود را خواهد برید و آنجایی که از قداست فارغ است سر دیگری را هم زمین خواهد زد ام و به تکرار همین فرامین را مخابره‌ام بارها خوانده‌و دوباره خون خواهد ریخت، من دیده شان هر بار تکرارای که از رفتار همین خویشتن‌ام و تو تکرار آن را در این میانه بارها دیده‌کرده شده است، تنها بوی خون و خون ریخته برای بقای اینان فرمانی خواهد داشت و همه ی زندگی را در میان خون ریخته از مرگ خواهند جست

یکی از آن شاهان روح که محصول بیست و پنج سال پیش راذا بود و با کراماتی بی تکرار بر قله ای بی مثال نشسته و حالا او را شاه شاهان هم نام خواهند داد آمد و بر جماعت بیشمار در گونه خواندبرابر این

دیشب خدا به خواب من آمد، او مرا فرمان داد تا به شمایان بگویم که در مسیر راستی راه روید و بر آنچه او فرمان داده دنیایی را پیش برید ای قوم برگزیده خداوند بر زمین

صدایش را صاف کرد و ادامه داد

من مترجمان خواست الهی فرمانده عالم انسان، بر این انسان خاکی از سوی خدا امر بر جهاد خواهم داد، بروید و این دیگران را بدرید

قدر از این فرمان به مخابره ازجمله اش تمام نشده بود که از این سیل بیشمار در برابر که آن دانستند به کجا تنها قداره را بلند وها شنیده و کرار کرده بودند تنها دویدند، حتی نمی‌دوردست ،رفتندبه سوی دیگران می

بریدند، آخر شک داشتند آنان همان‌ها بیگانگان را سر می‌رفتند و در کوچه‌برخی می دیگران باشند، برخی رفتند آنانی که مشکوک به کافر بودن محارب و مفسد بودن بودند را سر ها نشسته و آنجاای زناکاران را در تعقیب پشت شیشه‌بریدند و بر سینی به میدان آوردند و عده که دخولی در حال وقوع بود سر هر دو تا را بر سینی به میدان آوردند

های بسیار ازاش بود طبق‌حالا که هنوز هم روحانی با شکوه در حال ادامه دادن موعظه ها را دید و خون جماعت را به وجد آورد و روحانی دانست حالا همان زمان طلایی فرمان‌خون است

او بود که با ندایی سحرآلود فرمان یورش به هاذانا را داد، به کوهستان رفتند تا دیگرانِ تازه ها بالا برند و حالا در میدان‌ها را کور کنند و چشمانشان را به میان نیزه‌تنگ‌در میان آن چشم

هاها در حال دیدن است، در حال دیدن بیشماری از بشکه‌ژاتاذا بیشماری چشمان بر روی نیزه اند،برند، برخی به بالای منبر رفته‌بیرون آمده است که با همان شمایل در خون با شمشیر حمله می ریزند دوباره خون‌گیرند و همه خونین دوباره خون می‌دهند، برخی فرمان می‌برخی فرمان می خورند، یکی از محصولات خونین تازه از بشکه بیرون آمده گفت‌می

های بسیار در خون منفجر شوند وخدا هستند و این ندا کافی بود تا بشکه‌تنگان بی‌این چشم تنگان را به میان میدان بنشانند و یک به یک را به کوفتن‌به سوی هاذانا رهسپار شوند و تمام چشم ،ها دوباره مؤمن کنندها، به در آوردن چشم‌ها، به بریدن دست‌نیزه

تنگ با التماس‌آورد و چشم‌چشمان را بیرون می‌او در حالی که داشت چشم یکی از تنگ خورم که دیگر چشمانم را باز نکنم، به‌گفت تو را به خدا بگو چه شده است، قسم می‌می ام در معلقی هوا دانست که همین کاری‌وحدانیت خداوندگار بزرگ ژاتاذا من کاری نکرده دانستند سبب شد تا پیش از دردانست و آنان نمی‌کردن و قبول نکردن اشتباهی که خدا می خواست بزرگترین تاج‌ها زبانش را ببرند و به جلوی پای پسر انباردار بیندازند که می‌آوردن چشم چرخند وهای بیرون آمده از کارخانه انسان شدگی در میان شهر می‌جهان را سر کند حالا بشکه ،از هر تن سوال خواهند کرد

خدای جهان کیست

حقیقت جهان نزد کیست

انسان خلق کیست

من کردن کافی است تا تو را به یکی ازها و تنها من‌دنیا برای کیست و هزاری سوال هایی‌های از خون سرت را مدام فرو کنند تا آخرش با ریه‌انبارها ببرند و در میان همان بشکه‌آب پر خون جان دهی، یا بنشینند و با بریدن بخشی از بدنت خونت را تا آخرین قطره خارج کنند، یا اند شلاقت بزنند و در چرک و خون‌به میان اتاقی هر بار در ساعتی مشخص که نام خدا را برده رهایت کنند

آید، تصویری ساخته بزرگ وکنی طبقات پر رونق از آسمان می‌به هر گوشه که نگاه می ی‌همتا، نه چونان نردبان نور، که چونان سلسله‌همتا است، و این هرم بی‌مانند که یک هرم بی‌بی ای از فرمان؛ زیر آن، مردچشم، تنها سایه‌دسترس و بی‌سقوط است؛ در نوک، نام خداوندگار، بی کوبد پس از او، زن مؤمن،کند و او را به زانو می‌مؤمن، با تاجی خونین، که بر سرش سنگینی می شود؛ها گم می‌که در سکوت و اطاعت، بار رنج را بر دوش دارد و صدایش در میان شلاق ها و انبارها، هر روز به پرسش کشیده شده و هر پاسخ، زنجیری‌زیرتر، انسان، که در میان بشکه

هیچ‌ریزی زنده است، بی‌افکند؛ و در قعر، حیوان، که تنها برای ذبح و خون‌تازه بر گردنش می شود. این هرم، کتابی است که آسمان نوشته،هیچ حق، همچون خاکی که لگدمال می‌نام و بی ها بارها تلاوت شده و به ناف و دهان بیشماری‌آیات برایش دارند، در خون میان بشکه ،اندخورانده

دارند، برخوانند، در چشم راهداران می‌با هجوم بیشماری از کلمات در گوش نوزادان می نگارند و تو هر بار خواهی دید که این قدوست بر آسمان حک شده بدل به‌روی پاسداران می واقعیت دنیا این بیشماران شده که بیرون آوردن سر از میانش بریده سری در دست خواهد داد ها برای‌های بسیار است، از میان گلخانه‌عبور راه‌برای این مهر سکوت بر لبان و تنفیذ این راه بی ای خواهند فرستاد که با بوی و عطرش آنان را به خودملت بیشمار که در برابرند هر روز جوانه ها با چاقودر آورد، با عطر تراویده از این مستی سکوت را بر لب خواهند کوفت و از زیر زمین های‌ها را خواهند برید و حالا آنان که شمایلی آراسته دارند فیلم‌بیرون خواهند آمد و لب برندگان را نشان خواهند داد و در بوق و کرنا بریده شدن سر را بلند فریاد خواهند زد، آن قدر آلودبلند خواهند گفت که صدای دیگری نباشد همه مسکوت یا در نسیم عطر گیاه خواب ،آلود لبان را بدوزندبخوابند و سکوت کنند، یا از هراس درد تب

زنندگان برمیدان فراخ ژاتاذا آماده این بزم در خون خواهد بود تا باری یکی از کراوات جماعت بخواند که رستگاری از تبعیت از فرمان است همتای فرمان خدای واحد که ما بر او تسلیمیم و حالا باید بر امیران هم تسلیم باشیم بر پدران معلمان رئیسان ناظمان مدیران و شاهان های او آنجایی که صدایش را کوتاه و کوتاه تر کرد ازگویی‌تسلیم باشیم، و در میان همین آرام انبارها یکی را به میدان در برابر همو به خاکم خواهند کرد و سنگ‌های خون در آب‌میان بشکه گوید خداوند بر قوم بدکار با فرشتگانی آشکاربه دست حضار خواهند داد و مرد کراواتی می زنند تا زودتر فرشته شوند وها را می‌سنگ بارید و آنان را جزا داد و فرشتگان در میدان سنگ فرشتگان از مقربان خدا خواهند بود و در امان خواهند زیست ی

ترسید، آخر چند روز پیش در برابرش کسی را زبان‌یکی از این فرشتگان که بیشتر می بریدند و او بریده زبان را ربود حالا به سوی خانه دوید و در زیر زمین هموی را بر کول گرفت و به برابر مرد واعظ نهاد بعد با صدای لرزان رو به اوی گفت سرورم این کافر حربی را من دیروز دهیدشکار کردم آیا اذن می

واعظ سری تکان داد و خواند خدا با صابرین است

پریده ازسر صبر را بریدند و بر زمین و خاک کاشتند و حالا در این رقابت تازه بیرون

دنیایشان، هر کسی کسی را بر زمین خواهد زد و سر خواهد برید، حالا قربانی را تقدیم خواهند ها را پر خواهند کرد، هر که درکرد، باری به آتش خواهند سوزاند و روزی به خونش بشکه ای است، فرزندی است، آینده و مهر و دنیایی است که بر زمین بریده‌دستانش قوچی است، بره سر، خونشان خواهد ریخت و قربانی بیشتر روزگاری بهتری برایشان خواهد ساخت، اما در این والایی دوران اویی که به والاترین جاها خواهد رسید و برای چندی در معیت خدا خواهد نشست بینم که به‌که خویش را قربانی کرده است و من از میان بشکه بیشماری محصول تازه آنانی را می برند، به‌آیند در برابر شمایلی بزرگ که قربانی خدا برای او است خود را سر می‌سوی میدان می شوند و دست و پا بسته زنجیر را به دست شمایل‌اندازند، با جلیقه انتحاری می‌روی مین می ،بندند تا او آنها را به هر مسیری که خواست پیش بکشد و پیش خواهد کشیدمی

تنها کافی است باری به گردنتان دستی برید و زنجیر را ببینید، شاید نامرئی است اما هایش را باری با فشردن گلویتان در رنج بیدار شدن در خوابی از خشم و فردایی دور دررده توان دور کرد گاهی‌اید تلاش به ندیدن بسیار است اما احساسش را نمی‌انتظار در گنج دیده ،ات خواهد کرددهد و روزی فشارش دیوانه‌قلقلکت می

زنند آنان برای گرفتن اعانه پیش خواهندایستند و چرخ می‌روزهای بسیار در میان ژاتاذا می رفت و هر بار دری را خواهند زد، از کسی گوشت قربانی خواهند گرفت و از تنی چند سکه اشرفی و همه را با عناوین بسیار به مخزنی بزرگ خواهند سپرد که سیراب کردن این جمع بسیار را در خود خواهد داشت

اید بشتابید امروز روز استغفار است، امروز حراجی بزرگی بر پا است که‌اگر گناه کرده خداوند در این حراج گناهان صغیره را ۵ اشرفی و کبیره را ۳۰ اشرفی خواهد فروخت، مردمی به گفت که باای می‌دور اویی بودند که حالا با ندایی دردآلوده برای جماعت از رشادت پسربچه لبی خونین سپاه دشمن را تیره و تار کرد و هزاری از آنان را به درک فرستاد و خودش در نهایتِ ایستادگی به گمانم با سیزده تیر از کمان افتاد و با همان تیرها هم ۱۵ تن دیگر را کشت و بعد با ۳ تیر در قلبش ۲۳ نفر دیگر را سر برید و آخر در حالی که روی زمین بود و سرش را تا نصفه اش را چرخاندند با چرخشش به‌جان قاتل خود را کشت و وقتی جنازه‌بریده بودند با دستان نیمه ،یکی از کفار خورد و کافر با شمشیر در دست که در شکمش فرو رفته بود به هلاکت رسید

جا رها کردند و حالا هر کافری از آن میدان گذراش را همان‌ترسیدند و جنازه‌آنگاه آنها می خواند او تکنیکی داشت تا با هر خوانش‌کند به سرطان مبتلا خواهد شد، البته واعظ اینگونه نمی و مکث میان، جماعت را به گریه بیندازد و کسی که این مراسم را تعبیه دیده بود با هر مکث کرد، آنان جمع کردند و هر بار بخشی‌ریخت و خزانه را پر می‌تعدادی سکه اشرفی به جیبش می

را برای جذب و بخشی را برای هضم با خود بردند، به دنبالشان لشگری از گدایان شهر را ها فرو دهند و جنس بنجل را با جنس اعلا از روز نخست با هم دربردند تا به میان این بشکه‌می آمیزند

در میان یکی از همین روزها کسی را به خدمت گرفتند، او خودش راضی به رفتن نبود اما چند روزی بود که غذا نخورده بود، او را با خیالی از یک تکه نان بردند و نان در دهان را بدو ها فرود آی و او شروع به شیون و زاری کرددادند و بعد امر کردند به درون یکی از بشکه:

جا بمانم من نقاشی زبردست هستم، اجازه‌والاحضرتا تو را به جان عزیزت بگذار من همین بدیل شما را بکشم و زین پس در دربار شما نقاشی باشم که وقایع را ثبت کرده‌دهید تا شمایل بی ،است و کار او از همان روز آغاز شد

او تصویری از مردی کشید که دندانهایش ریخته بود اما دندان داشت، قدش ۱۵۰ سانت بود اما ۱۸۵ سانت شد، دماغ دراز و لبان چون خطی داشت با چشمانی تنگ صورتی فشرده اما حالا هاهایی همتای اسب، لبانی بسان شتر و بینی همتای گربه‌چشمانش به بزرگی چشمان گاو، مژه داشت، او این تصویر را قاب و فردا صورت مردی خندان را کشید که در حال دادن گل به کودکی است، اما من که در فضا بودم سر بریده کودک را در دست شیخ دیدم، او از این تصویر ،فرستندخوشش آمد و حالا هر روز او را به یکی از این راذاها می

کند و من شلوار پایین‌های کودکی را تیمار می‌باری یکی از این پدران را کشید که زخم کشید، تصویر گلبارانی‌آمده کودک و مقعد خونی او را دیدم و نقاش هم دید، نقاش باز هم می دار بود، تصویری از در آغوش گرفتن زنانی که‌های آتش‌در شهر که در واقع تیرباران با تیرکمان در میان آتش در حال سوختن بودند و مردانی که در برابر ردای آنان به زانو بودند در حال اخته مو به جان‌ها در روزی با قلم‌شدن به سنگی بسته شده بودند و نقاش به انتهای تمام کشیدن کشد درای بخشید، حالا او هر بار که نقاشی می‌صورت خود افتاد و خویشتن را تصویر تازه ای خواهد رفت،او در دو لاشه زنده است‌پوستین تازه

مو به اندرون‌ای که بارها در پی فرو دادن قلم‌ای که نان را در میان کشیدن دید و لاشه‌لاشه دارهای کشیده شده برای خفگی زنده است و این خفگی دنباله‌چشمان خود و خوردن تمام بوم ،مرا به میان ادغام ساذا در سازه راذا پیش برده است

اند، آنان را آورده و در میان این سازه که‌ای گرد کودکانی نشسته‌بینم که به دور دایره‌من می ها راخورند، به خواندن آیاتی که پیام‌ها می‌خوانند، کودکان تکان‌دانند می‌آن را حقیقت می های‌خورند، من تکانه‌خورند، به ریتم خواندن تکان می‌مخابره کرده است همه با هم تکان می

بینم که به اندرون حیاطام، من آنانی را می‌هایشان در حال جمع کردن در آورده‌آنان را با دیده آنجا که در روزی برای بزرگداشت وجود خون جمع شدند اولین بریدن سر حیوانی را دیدند و های پرها باز هم تکان خواهند خورد، آنان با تکانه‌تکان خوردند و حالا با خواندن اولین آیه خوردند آیات در هوا و زمین بردادند تکان می‌تکرار حیوانات بر زمین آنجایی که جان می کوفتندخوردند سرها را به روبرو به پشت یکدیگر می‌چرخید و آنها باز هم تکان می‌گوششان می کردند، آنان آیات از کشتن، از ریختن خون ازو دوباره آنچه آیات خوانده بود را تکرار می قطعه کردن محاربان و دست بریده دزدان‌مذهبان از قطعه‌خاری کفار، از شرم لادینان بی کشاندند، حالا آنان‌خوردند و خون ریخته از قربانی را بر پیشانی می‌خواندند، می‌دیدند، می‌می در میان همان اتاق در حالی که کسی ردایش را بر رویش کشانده باز هم تکان خواهد خورد و های شانه به رعشه بدل‌درد تکان را بر تنش خواهد چشید، اشک هم خواهد ریخت، تکانه عصمت از فردا در میان همان ردا که گاه پوستین قربانی است گاه ردایی سیاه وخواهد شد و بی روزی بسیار فراخ و سپید رنگ است دوباره تکان خواهد خورد و فردا در حالی که مقعدش درد دارد کمی بالا خواهد رفت و دوباره تکان خواهد خورد باز هم به پیشانی بر پشت روبرویی خود خواهد زد و با همان ملودی و در همان راه به میدان خواهند رفت و خواهند دید که بر روی زنندبرند، کسی را دار می‌ای کسی را دست می‌زنند، بر روی دایره‌ای کسی را شلاق می‌جمجمه ها به دستش سنگی هم خواهند داد تا قربانی را بدرند، تا با کارد سرو آخرش در میان همان تکانه ها را برای اندرون رفتن دوباره پراو را ببرند و رجم کنند، گوشتش را بخورند و به خونش بشکه ،کنند

کوبند در حالی که ندایی‌ها در حالی که باز هم سر به روی دیوار می‌آنان در میان این تکانه خواند و خویشتن سیر از آنچه نامش زندگی با امیدی نوری در میان مرگ تمام‌برایشان می بینند و آرزوی فردایی که‌بندند، آنان رهایی را در میان جلیقه بسته به کمرشان می‌ها را می‌جلیقه ای نیست با تکانه تمام خواهد شد، من ترکیدن آنان را در هوا پودر شدنشان رادرونش تکانه های آخر را خواهند خورد و تنها با آخرین تکه بر زمین‌هایشان بر روی زمین تکانه‌بینم و تکه‌می از من خواهند پرسید

خوریم؟آیا باز هم تکان می

بردند که‌ها آنجایی که داشتند او را به سوی میدانی می‌اما مردانه در میان یکی از همین تکانه پیشترش همتایش را ندیده بود، آنجا که کارد را به دستش دادند و او را فرا خواندند خود را دو پا :به عقب کشید، قوچی را یکی از شاهان روح به دست به برابرش زمین زد و خواند

برای نامی بزرگ خداوند منان سرش را ببر و خونش را به خدای آسمان و زمین تقدیم کن

.که خدا با صابران است

او صبر کرد، بر خویشتنش نگریست، بر تمام سالیان دراز، او در شمایل آن نقاش بارها ها کشید، جلادان را قربانی و قربانی را ظالم تصویر کرد، او بارها ساکت‌تصویر داد و صورت بود، برابر هزاری درد سکوت کرد و هیچ کام بر نیاورد، او آرام تنها گوش کرد و صداهای بسیار کرد، آزار را دید، آزاری که‌گوشش را کر کردند، او در میان نگاه حیوانی که تنها زندگی می ،شدگی به جریان بودهزاری سال در نام این انسان

چشمان انسانی در میان چشمان حیوانی بود که چه کرد؟

در این دنیا تنها علفی خورد، خوابید کودش را به زمین داد و چیزی برای خود نکرد و هایی که هر بار تنش را صاحب‌خواست آرام زندگی کند و او خویشتن را دید، در میان تکانه‌می شدند و چیزی نگفت، روحش را خریدند و چیزی نگفت و فکرش را آلودند چیزی نگفت، هنرش را خریدند و چیزی نگفت، وجودش را ندیدند و چیزی نگفت و هر بار خود را دید، خود آفرید و کارد را بارها نگاه‌کشت، باز هم برای زندگی مرگ می‌طماعی که باز هم برای بودن می :کرد، و حیوان را به زمین زد، آنگاه که بر لبان شاه روحانی لبخند بود رو به جماعت خواند

درم آن که لایق زندگی نیست و زندگی را به مرگ‌به نام نامی مردانه که نام من است می فروخته است

.برید، سرش را برید

شده آن رادیدند که دستانی مسخ‌سر مردانه بر زمین بود و جماعت برید سر جانی را می ها به خطا تولیدخطا باری هم ماشین‌دانند که در این تولید جمعی بی‌بریده است و همه می ،کنند و مردانه جنس معیوب این کارخانه است‌می

شنوم و با خطای بسیارمن نداهای در هم تنیده بیشمار در این سالیان را با خطای بسیار می ها مردانه را تکرار خواهد کرد؟حوالت خواهم داد و این خطای ماشین

هایی که در میان تکان خوردن هر بار کمربند خویش را فشار دادند و به هوا رفتند،مردانه هایشان زمین را پر کرد و شاید فردا در این زهرخند رنج از زندگی دردآلوده همه با هم درتکه روزی که نام جشن قربانی است خود را سر ببرند و قربانی قدرتی کنند که حق تنها برای او است و از من خواهند پرسید باز هم تکان خواهیم خورد؟

اند، آنان‌در انتهای دالان راذا در زمان تحویل اجناس تازه انسان بیشماری از جراحان ایستاده ها پر کردند، تمام‌دو بشکه بزرگ در کنار خود دارند، یکی را با آبی از اشک هزاری چشم

های در میان راذا تمام کودکانی که در میان بالا و پایین جهیده شدن اشک ریختند، در دل‌اشک منفجر شدند ضجه کردند، شب تا صبح را نخوابیدند، تمام حیوانات پیش از قربانی که رنج بردند و چشمانشان خون بارید بشکه ابتدایی آنان پر از اشک چشم بیشماری است که در این وانفسای های انسان‌ی حجم ترس‌انسان از دایره دور بودند و بشکه دیگر را به روغنی پر کردند که همه ای در تاریکی بود، تا بارش باران‌بود، از نخستین روزها، از آن ندای ترسناکی از حیوان که زوزه ها، هر آنچه از وحشت نام خدا بر جانشان افتادپایان صدای رعدها و زلزله‌بی

ها شد و تمام وحشت دوران‌مأمنی که روزی برای رستن از ترس بود خود بزرگترین وحشت آشامان‌های در خون از خون‌را به میان روغن اخته جمع دادند و حال جراحان یک به یک بشکه را پیش از ورود به جهان بیرون خواهند داشت سرشان را پوست خواهند کرد آنان به تراش جمجمه را باز خواهند کرد و نهایت مغز را بیرون خواهند کشید، مغز را مچاله در برابر بشکه هاها خواهند چلاند هر چه از اشک در میان این ردای دردآلود مانده را به دل بشکه‌اشک های مانده‌ها و رنج و خون‌خواهند داد و با برسی در دست تمام مانده را خواهند زدود تمام اشک در این فکرها را خواهند زدود بخار خواهند کرد آنگاه آنچه از مغز باقی مانده را به اندرون بشکه روغن وحشت خواهند سپرد و نهایت مغز را به جا و سر را خواهند دوخت حالا جنس انسان سامان‌همتای دوران انسان بی‌آماده عرضه به بازار است، او را بخرید و راحت استفاده کنید، او بی هایی خواهند داد و عرضه آغاز خواهدصاحب ساربان است انسان تازه ساخته را در میان جعبه اند تو امیران را خواهی دید که در برابرشد در دل کازینویی بزرگ که مردان با کراوات نشسته شکوه شاهان روح فرود خواهند خواست و در برشان خواهند نشست

بعد از شراب کهن از خون قربانیان لبی تر خواهند کرد و معامله را آغاز خواهند داشت، در هایی که جرعه جرعه سررقصند، در دل شراب‌های زنانی که برایشان می‌میان دود در میان پستان خواهند،بدیلشان به بار خواهد داد، امیرانی که قاضی می‌کشند، با مستی که محصولات بی‌می ،بافند و همه را به کول خواهند برددارند، همکار می‌جلاد می

فروشانی از آنان هم در میانه خواهد بود، او که اگر کوزه شراب را ببیند در خیابان‌اما دست ای به دستت خواهدشلاقت خواهد زد شراب خونین به کامت خواهد داد کوزه را بیرون پیمانه سپرد و محصولش که انتحار را با فشردن دکمه آغاز و به پایان خواهد رساند بازاریابی خواهد ای بخواند که ارزش این کالا در میان آن آیه نهفته است در میان این‌کرد، شاید برایت چند آیه دانند کجا برونداند، آنان می‌هزارتویی هر کس را برای جایی ساختند و از پیشترانی جایش داده و تنها کافی است تا به جای خود بنشینند آنگاه آنچه در طول این سالیان از نخستین روز اند باز پس خواهند داد و تو در میانشان خطایی نخواهی دید و محصول نهایی کارخانه‌آموخته

اند و تمام‌نقص دوران است نقصش را از پیشتری خود معدوم کرده‌شدگی در دل راذا بی‌انسان دهدبدیل انسانی است که فرمان می‌اند آنچه حالا برای تو است بی‌محصولات معیوب را سوزانده پذیردو فرمان را می

او خدای مجسم انسان است

# استعمال

نوشیده از کیستی خزان به کثافت‌انگاری کلان کام‌های کسان در این کوچک‌کسوت کاستی
پایان زمان در کار و کارگه و کارگران کوبنده شد بر کول کولبر نسان و کاذا را آفریدبی

کنند از زندگی بر دامان مرگ، از شادی‌حالا همه کوردل در این بنای ساخته شده کوچ می
امان‌به آغوش خشکیده غم برگ و دستی که روزی آمد گلوی بریده را تیمار کند، به فشردن بی
زد و ما در میان این‌مرگ را بیمار کرده است، مرگ بیمار توان گرفتن نداشت و دست و پا می
ایم، دست را بیشتر بها و گلو را بیشتری کاذا ، کاذا را قدرتمندتر کرده‌دست و پا زدن به سازه
خواهد، آخرش جایی بایدشدگی را می‌تازد، کاذا محصول نهایی انسان‌ایم و کاذا می‌عیان داشته
ها را خرج کرد، باید به میدان عمل داشت و این بنای عظیم که در پی فشردن گلوهای‌این ساخته
ی محصولات برای او است وخواهد، همه‌ی محصول انسانی را می‌شمار بر آمده است همه‌بی
آخرش شما هم اگر اقلامی خریده از بازار به خانه استفاده خواهید کرد و خانه استفاده انسان
،ی عظیم کاذا است‌همین سازه

ی ما است، جولانگاه حضور ما است، جایی است‌کنیم و کاذا خانه‌همه در کاذا زندگی می
دهیم، که ثابت کرده که بیشتر انسانیم، و انسان به کاذا خود راشدگی را نشان می‌که انسان
فروخته است، همه در آرزوی روزی خواهند بود که در

فوج‌اند، تو فوج‌کاذا خریده شوند بدین میدان بزرگ که آن را نخست گامش بازاری ساخته
همتااند، تو در این مال بزرگ و بی‌بینی، آنانی که برای خرید به میدان آمده‌از امیران را می
شماری پای بر میدان آمده تا جنس تازه خود را بفروشند و شمارخواهی دید که چگونه بی
،فروشندگان بسیار است

اند و درآشامان همه آمده‌تنان و خون‌پدران و مادران معلمان و ناظمان شاهان روح خونین
بینند، نمایشی‌دارند و آنان را می‌میدان کاذا محصول را عرضه خواهند کرد، امیران گام برمی
،برای فروختن انسان در میانه است

بیایید بشتابید امیران بزرگان دلاوران بازار اصلی اینجا است

،بیایید و بنگرید من فرزندی دارم که بی همتا است

داد، او شلاقش را بلندامیرانی به دور پدری جمع شدند که داشت نمایش محصولش را می کرد و فرزند بر روی میز دو بار چرخید و سه بار پشتک زد، بعد پدر گفت، سرورم امر کنید هر چه بگویید انجام خواهد داد

امیر نگاهی به کودک ۸ ساله او کرد و گفت

،به او بگو روی دستانش راه برود

پدر بلافاصله دو بوسه بر پیشانی کودکش زد و کودک رو دستانش راه رفت، امیران با ،کشیدفریادی به خود آمدند که زنی نعره می

همتای دورانبدیل دارم، بیایید و این انسان کامل را ببینید، او بی‌این سوی بازار جنسی بی ،است، او را کسی همتایش ندیده است

امیران به سوی زن رفتند و دیدند دختری را در میان لباسی حریر پیچانده است، بعد مادر دو دستش را به هم کوبید و دخترش بلند شد و حریر را نیمه پایین داد و

هایش را نشان داد، امیران آب از دهانشان بیرون آمده بود که مادر یک بار دیگرچاک سینه با دست اشارتی به دختر کرد و دختر حریر را تا بالای ران مماس با آلتش بالا برد و امیران نعره کشیدند و چشمانشان به رنگ خون شد، امیرانی که به غرفه مادر چسبیده بودند و خود را بدین هایی درمالیدند ندیدند که معلمی چند محصول را با خود آورده است و روی صندلی‌غرفه می خواندکنار هم نشانده و اینگونه می

اند، کسی همتای آنانبدیل در دانستنبیایید تا اندیشمندان آینده را صاحب شوید، آنان بی نیست

اش تمام شد بلافاصله بر روی تخته در برابر آن تعداد از کودکانگیری‌آنگاه که معرکه هایی داد و به کودکان گفت تاحساب‌اعداد را قطار کرد بعد به دست امیران در برابر غرفه ماشین با ذهن جمع اعداد را بگویند، دوباره تخته را پاک کرد و اعداد دیگر را ضرب شده بر آنان ،خواند و تقسیم کرد و ادامه داد

حساب توسط امیرانپ بالاتر بود و امیران به‌سرعت پاسخ کودکان از کوبیدن اعداد بر ماشین ها را برای جایی در دل‌نگریستند و در خیال هر کدام یکی از آن‌محصول نهایی آنان می ،پروراندندمی

،هاکتاب مالیات‌حساب

،هاحساب ساخت بمب

،هاها و اقتصاد کلان تانک‌حسابگرفتن سود از بانک

ها خواندن و دورتری یکی از شاهان روح بشکه را روی میز گذاشت و فریاد زدآن

اید ایامیران، بیایید تا محصول تازه ما را ببینید، این محصول‌اصل بازار اینجا است، کجا مانده ،کاره است‌همه

او انسان درون بشکه را، به درون دستگاهی شبیه مایکروفر کرد و او را شسته تمیز بدون خون ،بیرونکشید، بعد گفت

ام، این انسان کامل برای همه کارامیران سروران و بزرگان من این را خودم پرورش داده بدیلی‌آماده است، اگر این دکمه را روی ریموت بزنید، او قاضی خواهد شد و قضاوت بی خواهد کرد، اگر این دکمه را بزنید، او آیات بسیاری برای رد و بسط مشروعیت عناوین خواهد خواند، اگر این دکمه را بزنید او توان به زمین زدن خواهد داشت و معترضان را قلع و قمع خواهد کرد و روی ریموت بیش از

دکمه بود و امیران این محصول را به دقت نگریستند و آخرش هر کس زنبیل خود را از ۳۰ شدگی مقام‌ها در حال رسیدن به جاهشان بودند و در این انسان‌محصول بسیار پر کرد، انسان خواهند داشت اما همه چیز در فروش همین اجناس انسانی

،ها هم بودرقیب انسان، ایده‌بدیل انسان، فکرهای بی‌نبود، در میان عقل والای انسان، خرد بی

های تازه برای‌خواندند، از راه‌در طرف دیگری از بازار بسیاری ایستاده و برای امیران می ای از استمرار، تربیت‌تکرار، بسط سکوت در هاله‌بدیل و بی‌های بی‌افکن‌استثمار، رسیدن به بمب انسان برای کشتار بیشتر و هر دم در شکار، یکپارچگی با شاهان و امیران و تسلیم بر اقتدار و تا ها تنظیم و بیشتر همه جایگاه داشتند،خواست ایده بود که به امیران فروخته شد، بودجه‌دلت می اش رسید، توانست دوباره انسان بسازد، پدرها و مادرها موز بیشتر خریدند تاهر کس به روزی ها را تیز و همه برای‌ها را تیز کردند و پادشاهان روح دندن‌شب را با هم صبح کنند، معلمان ترکه ی این بازار در دل کاذا باز هم ادامه داشت باز هم‌ساختن بیشتر انسان در پیش بودند اما میانه دیدی از آنانی که سخت خریده شدند، بنجل بودند، معیوب بودند و کسی طالب ایشان نبود،می تر شدن بودآنان را هم سازندگان به میدان آورده و این بازار در حال بسیط

،های خاصه امیران بودی خواسته‌کننده‌اینجا برآورده

دیدند که پدر و مادری در برابرشان یک میز استریل فلزی گذاشته وآمدند و می‌امیران می

شان که پسری بیست و پنج ساله است را بیهوش به تخت بسته اند، آنگاه امیرمحصول نهایی گفت من به کسی نیاز دارم که همیشه در برابر همه چیز مسکوت باشد، هنوز امر امیر به پایان‌می ،نرسیده بود که مادر زبان فرزند را بیرون و پدر با قیچی او را برید و خون را بند آوردند

آنگاه که فرزند را به هوش آورده او را با روبانی که دور سرش بسته بودند به دست امیر ی خود را بردادند و امیر محصول خاصه

شمار از پدران‌میزهای جراحی بسیار در این بخش از بازار در جریان بود و در میانش تو بی دیدی، همه با کارهایی‌داران و عارفان را می‌مادران معلمان ناظمان مدیران و اربابان و شاهان روح مثله کردن محصولات معیوب خود بودند، اینجادر دست با قیچی و تبر با اره و چاقو در حال مثله کردند،تکه می‌خدمات پس از فروش هم داشت، اگر از محصولی راضی نبودی او را برایت تکه ها او را اوراق کنند، لوازم یدکی هم داشتند، اگرشد محصولت را به اوراقی دهی تا آن‌می‌حتی دادآمد و از چشمان محصول ناراضی بود ناظمی جنس را به روی میز از حدقه برون می‌امیری می ی خود راهایی که لنزهای ساخته‌گشت از جنازه موش‌ای می‌و در کشوی میزش دنبال چشم تازه چرخید یا دست و پایی که بریده و معدوم‌ای که بران نبود و تنها به اطاعت می‌داشت یا زبان تازه کرده تحویل دادند تا در نهایت امیر تنها به دختر در برابر تعرض کند و او تکان هم نخورد، آخر فانتزی این امیر ارتباط با لاشه بود و او را لاشه تحویلش دادند، شاید مادر او را لاشه کرد، همان دختر زیباروی که با حریر رقصید را هم لاشه خواهند کرد، بسته به آنکه مشتری کیست و در کدامین طبقات لانه کرده است، شاید کسی بگوید حیف آن محصول زیبارو، شاید محصول چموشی کرد، شاید تا آخرین نفس ایستاد و مرد شاید در نهایت معیوب و معدوم شد، شاید شده در آرزوی‌خویشتن به دستان آفریدگار چشم دوخت شاید خود اصرار کرد و شاید مسخ سازندهمان امیر بود اما نهایتش برای چه محصول می

،برای فروش بیشتر و تو تصور بکن لاشه را بیشتر بخرند

،شدگی او را لاشه نخواهد کردآیا کارخانه انسان

،هایش را اوراق نخواهد کردآیا تکه

خریدند و به دنبال خودچرخیدند و محصول خاصه و ساخته را می‌در میدان کاذا امیران می های آنان امروز پر از محصولات بسیاردستی‌کشاندند، چرخ‌می

بود، ابزارهایی که خواستند به آنان فروختند و یا آرزو کردند و حالا کاذا باز هم

ی خود را به اندرونش خواهد فروخت و این بازار تا چرخش آخرین دوار به‌های تازه‌انسان

گردشش در آمده و به تکرارش خواهد چرخید

اما کاذا بازار نیست، محل استفاده از محصول بازار است

آورند تا درشدگی را می‌روند و محصول نهایی انسان‌فهمی، یعنی در ابتدا به بازارها می‌می
میان کاذا از آن بهره برند و این فضا آغاز دنیا کاذا و استعمال محصول کارخانه انسان است

کشند، آنان راه راذا را دیده ازبینم که نعره می‌وار را می‌من در سویی فرامین خشک و دیوانه اند، آخر این تاج را از آنان دست به دست گرفته و راه آنان را به ادامه پیش برند وآنان آموخته های بسیار با سیمایی خشک که همه‌اند، از سویی نعره‌حال در دو ردای یک تن را فرو داده قدرت در دهانش بود و همه را برای خود کرد و از سویی دیگر ندایی آرام و در گوش که شماری دردابه گوش همتای ناذا به نزدیکی ساذا درلالایی پر تکرار و بیهوش برای داشتن بی عمق راذا

شدگی را برون خواهد داد،برآیندی است که این کاذا همه چیز را دانسته و نهایت انسان استعمال او را فزون خواهد داشت

خرند، بردر میان فریادهای بلند جماعتی که کاذا را دارند و محصول را برای استفاده می بینی که روزها به خرابی محصول خانه خاموش‌اند می‌زنند و با شلاق به بالایش ایستاده‌سرش می تنان را خواهی دید که ماشین ساخته را به روغن داده با آرامش بیشتراست و در برابر تو این آرام بدیل جاودان‌روزهای بسیار به کار خواهند کشید و محصول انسانی را در میان آرامش بی ،نفس در حال کار کردن هستندهای یک‌خواهند کرد، آنان سال

فوج‌تر است. حالا فوج‌دانند پنبه از هر تیزی عریانی برنده‌این نبوغ فکری مردمی است که می اند تا برای خودشان تابوتی از لطافت ببافند. سرهایشان رامحصول انسانی را به کشتزارها گماشته هایی که تاروپودش را بااند و در نهایت، بر همان تخت‌در میان سپیدی مطلق الیاف فرو کرده برد، بلکه آن را در خویش حل‌گیرند. پنبه، گلویشان را نمی‌اند، آرام می‌عرق جبین ریسیده کند؛می

خون که گویی مرگ، تنها فرو رفتن در یک رویای سپید طولانی بوده‌چنان خاموش و بی .است

دانی هدف غایی و نهایی چیست‌می

،شدن است‌در دل این کاذا و والاتر از آن یک سرود در حال شنیده

،خواهندآنان والاترین رفاه را می

ها روزی جماعتی رااویی که در نوک این هرم منزل کرده است و برای داشتن والاترین رفاه ای بزرگ که روی آن خویشتنش در نوک هرم خوابیده بود رابا شلاق بر این داشت تا تخته ،تکان دهند

آید و نهایت رفاهش همین خوابیدن بود،او از خوابی در میان تکان خوردن خوشش می ای بخوابد و گاهواره مدام‌کرد روزی بر روی گاهوارهآرزو می

تکان بخورد و به داشتن این خواسته که نهایت آمالش بود و نهایتش رسیدن به رفاه معنا شد شماری را با ترکه آورد و بسیاری را گماشت تا او را تکان دهند، حالا او روی آن گاهواره‌بی ها گاه و بیگاه چموشی‌دهند، در میان این تکان دادن‌خواب است و مردم با هر شلاق تکان می آورند و دوباره‌دوند آنان که فرار کرده را می‌ای می‌شود، عده‌ها متوقف می‌کنند، و تکانه‌می بیند وشود این چموشی را می‌دهند، ارباب روی گاهواره هر بار بیدار می‌گاهواره را تکان می خوابش آشفته است، حالا او که برادر دوقلویش همین خواسته و آرزو را داشت همین اریکه را ساخت و جماعتی را برای تکان دادن به پیش آورد اما آنان را با شلاق بر این جای

،ننشاند، او آنان را به نخست از لذات شریک کرد

مثلاً برایشان در هر روز تکه رانی از گوشت بره کباب کرد و هر که آن روز را عالی و کردی ۶ ساعت اجازه خواب‌شد، اگر یک روز تمام کار می‌داد صاحبش می‌وقفه تکان می‌بی آوردی در این دومینو روزی بالاتر وترانی را همراه با خود به زیر گاهواره می‌داشتی، اگر بیش بردند روزی خودت هم‌شدی، اگر این تعداد تو را بالاتر می‌در نهایتش از زیر گاهواره دور می خوابیدی و حالا برادر دوقلو بیشمار سالی است که در میانه‌ای در دل گاهواره می‌در کناره های بسیار در پی‌خوابد و ساعت‌اش خوابیده و برادر جبار هر روز تنها ۶ ساعت می‌گاهواره ،انداند یا زیر بار گاهواره له شده‌اند یا فرار کرده‌ترانی است که یا مرده‌تدارک بیش

این دوگانگی بودن را در تصویر گاهواره همتا اگر بنشانی و بر آن بنگری دوباره خواهی دید بری و باج دهی اویی‌که به اندرونش برای بیشتر تکان خوردن آرام نیاز است که هر بار دست ،راحت و بیشتر خواهد خوابید که در این کیاست بیشتر جامه دریده است

هاآری او بیشتر ران کباب خواهد کرد، بیشتر تحفه خواهد داد تا بیشتری برایش وارد چرخه بندی خواهد کرد، آخرش نهایت رفاه و آسایش را در همین معنا دید وشوند، گاهواره را سهم حالا بیشمارانی آرزو دارند تا روزی به بالای گاهواره بخوابند و آنان توان دادن بسیار از آنچه رفاه دیگر است را هم خواهند داشت، هر چه از قدرت در میانه است برای رسیدن خواهد بود و او بدین اجاره

،ها باز هم رفاه بیشتری خواهد داشت‌دادن

ها را خواهد فروخت و هر روز در میدان‌میدان کاذا بسیاری از این گاهواره تکان داده توانند گاهواره بسازند، تکان دهند،ای از انسان را خواهی دید که می‌بازارش محصولات تازه لالایی هم بخوانند و آرامش را بیشتر کنند، اگر در میان گاهواره هوس زن و مرد کردند، از ها هم خواهند ساخت‌آن

شدگی لزومی بر خوانشی داشت که بری دنیای انساناما این گاهواره و بیشتر از آن همه های سنگی از دیربازهایی بنویسند و آن را عملی سازند، آنان برای پایداری این رویا بر لوحه‌لوح ،اندباز نوشته‌تا بر روی مانیتورها رنگی این

،اگر کسی هماهنگ با دیگران گاهواره را تکان ندهد، به تیغ تیز سپرده خواهد شد

ای از گاهواره بدل خواهد شد و هر روز بر این‌اگر کسی از زیر تکان دادن فرار کرد به تکه سیاهه خواهند افزود و به دیدنش به خواندنش به داشتنش بیشتر آزموده خواهند شد و خواهند دانست برای رسیدن به روزی که روی گهواره بخوابی باید ابتدا این مشیت را به دوش و بر گردن تاج کنی تا شاید روزی گاهواره تو را هم آرام در خود کرد

با بوق و کرنای بسیار هر روز هر شب بر روی گاهواره در گوش کارگران در خیابان و های فرداشماری برایتان از گاهواره‌ها هر بار به سیمایی در صورتی به ندایی تعداد بی‌برزن ها دری شما است، بعد از این تکان دادن‌خواهند گفت، از گاهواره جاودانی که برای همه فردایی آن را خواهید داشت، حال شاید آن فردا را جارچی در گوشتان حوالت به دنیایی دیگر داد و شاید در هدفونی بیسیم در صدایی شفاف کسی گاهواره را در همین دنیا و در فردا بعد از ها را خواهید شنید و تصور آن راسی سال تکان دادن در دوردست به آرامش خواند و این بوق ،خواهید داشت

فوتبالیست در میدان ژاتاذا، زن رقاصه لوند، دختر در میدان کاذا برای فروش

ها خواهند گفت و شاید تصویر آنان را در میان تکان‌همه از خوابیدن روی گاهواره داستان هااند و تو هم در آرزوی داشتن آن سال‌ای، آنان این گاهواره را تجربه کرده‌دادن بارها دیده تکانش خواهی داد

حالا در دل این سازه هر روز اعتلای تصویری را خواهید دید که در دلش یا از زیبایی ها از شدن در دل‌گاهواره خواهند گفت، یا از دستیابی تازه، از رسوخ بودگی در میان این داشتن ها، آنان به زبانی چرب به تصویری نرم، به خواهشی گرم به نوازشی سرد شما رااین ماتم

ریزند وریزند، آنانی که اطوار نداشتند زبان می‌خوانند و آنانی که زبان نداشتند اطوار می‌می سازند تا باور کنید فردا را شما هم خواهید داشت و حالا آن که فریاد زده دیر یا زودبرایتان می آنکه سهم نداده و بازی نداده است حل خواهد شد تا به جایش امیری بنشیند که همه را در این ،شدگی باز داده است

ی‌ها بود و آنان تجربه‌دیدن تمام این سالیان آنان را آموخت آموختن در میان همین دیدن دانند که بهترین‌ی شروع چشیدند و حالا می‌ها را دیدند، این کارخانه را از نقطه‌تمام این ساختن ریزند اماکشان می‌العمل عربده‌عمل برایش چیست و عمل والای خود را در میان سیل عکس محصولات انسانی در میان کاذا هر بار

ترام بیایید با هم نزدیک‌ای خواهند بود و من آنان را بارها و بارها دیده‌در نگاره

بر آنان شویم

های‌ای نشستند حال با تعدادی معین از شماره‌آنانی که از دل کارخانه ساذا بر روی اریکه ها را به سرعت ردخود به روی میزی دوباره نشستند نهایتش بر آن بودند تا مهر کنند و فرمان کنند، آنان نقش میانه در دل این مخابره فرمان را داشتند، آنان با سری بسان استامپ هر چه فرمان شماری از این‌بینم، بی‌در پیش آمد را مهر کردند و از آن گذشتند، من که از بالا این اداره را می مهرها را به چشم

تخته انداختند و از زیرکوبند، اگر باری شلنگ‌دیده که تنها بر روی کاغذهای در برابر می ،کنندکجی به کهتر از خود می‌کار در رفتند، یا جوهرشان تمام شده است، یا دهان

گویدها وقتی مخزن جوهر را در برابر خود دید و شنید که می‌مثلاً باری یکی از این استامپ ای، این چه رنگ کریهی است که داری او خویشتن را درکاری چقدر ناخراشیده‌تو چقدر کم داد آنجایی که ترکید و جوهر پس داد گفت‌خود خورد و در برابر یکی از کهتران که چای می

ای توی بدترکیب حتی عرضه آوردن چای نداری و بر لیوان‌تو چقدر بد رنگ و بد قواره کشید کوفت‌چایش تف کرد، بعد همان لیوان را مرد بر روی سر کسی که کف آنجا را طی می کردهای لیوان را به درون صورت رفتگری که داشت پایین درب اداره را تمیز می‌و او تکه شیشه گرد در حال جستن کهتری است تاگرد کرد و زباله‌ها را به چشم زباله‌فرو داد رفتگر تمام شیشه چشم خویش را فرو به اندرون دهان او کند یا گردنش را با چشمانش ببرد اما ناغافل از آنجا است که حکم تازه را به تازگی نخست هرم انسان خوانده و نخست هرم استامپ پرداخته و او اند، آنان را به میان جوهری‌گردان آمده‌مهر شده خواهد دید که در خیابان در پی شکار زباله ،شماری از این کارمندان است‌غرق خواهند کرد که از تف دهان بی

ی ننگ کاذا خواهند بودگردان کثیف مایه‌دانند این زباله‌آنان که می

داده روی کاغذ راخوانداستامپ با جوهر پس

گردزباله ۷۸۵۶

دستفروش ۲۳۵۶

گرتکدی ۳۴۵۷

کرد که یکی از گدایان شهر به درون‌و بسیار اعداد، او اعداد را با هم ضرب و تقسیم می اش نوشته بودنداتاقش آمد که روی سینه

۳۴۰۲

ی انسان دادند تااو این عدد را استامپ کرد و او را به درون ماشین خمیرکننده

روی نیست‌دوباره محصولی تازه آفریده شود که اینسان بدنام و زشت

کند، به گردی جوهرگونی که‌شان به بالای سر خویش نگاه می‌حالا او در میان توالت اداره چندین بار روی چندین کاغذها کوفته است، چند عدد را معدوم ساخته و به مهرش چند نفر دیگر را معدوم خواهند کرد، این جرقه که مرا تکان داد و او را رعشه آورد با انبوهی از ها خاموش خواهد شد، از بالای بلندای بالکنی که درب مستراح در آن گشوده شداستامپ آیند ویک می‌به‌ها یک‌بینید، حکم‌های خود می‌شماری از این مهرها را در روی صندلی‌بی معطلی در حال کوفتن‌کنند، او استامپی را دیده که بی‌ها را مطالعه؟ نمیدانم اما مهر می‌برخی آن ،سرش بر روی میز است

،سرعت او ۵۶ پرونده در دقیقه است

همتاترین آنان است، او یک مخزن جوهردان اختصاصی در کنار دارد که هر بار به‌او بی آید و فکرها پایین می‌روی سرش جوهر خواهد ریخت حالا که از پله

ها کجا خواهند رفت،کند که سرانجام هر کدام از این مهرها چه خواهد بود، آن شماره‌می اگر روزی برای تمیز کردن میدان ژاتاذا روزی برای پاکسازی افکار در دالان راذا و روزی برای پاک کردن خیانت از دنیای کاذا است چند بار سرش را بر روی میزی کوفته و چندی را به میان ماشین خمیر کردن انسان فرستاده است

او خواهد دید که با لوحی در دست یکی از امیران خرد به بالای میز استامپ قهرمان خواهد رفت و به گردنش مدالی آویزان خواهند کرد و به فردا او رئیس این اداره و در فردایی دورتر

ترین امیران کاذا هم همو است، اویی که بر روی گاهواره‌رئیس کاذا هم خواهد شد، شاید کلان بینم که استامپ ناکارآمد کارآمد شده است سرعت راتمام عمر را خواهد خوابید و حالا من می بالا برده و

در کوتاه زمانی به ۲۳ پرونده در دقیقه رسیده است و هنوز جای پیشرفت خواهد داشت

هاریزند تا مردمان با رفتن روی لیزی وحشت دوران‌های روغن راذا به زمین کاذا می‌از دبه بدانند باید بر زنجیرها بوسه زنند، آخر در زمین لیز باید زنجیر چرخ بست و حالا در میان این زنند و روزی بالیزی دوران وحشت تمام نقطه امن زنجیر است روزی زنجیر را به کفشان می ،های آن حلقه را به دور گردن خویش خواهند بردبوسه بر حلقه

لرزید؟امان انسان در نوک این هرم به خود می‌از این درایت بی

تپندگی مغزهای آنان در این ساختگی دنیا در حال رصد کردن است، آنان وحشت را به خوانند و درگویند، می‌برند و برای مردمان از امنیت در کشتن آزادی می‌گلوگاه آزادی می انتهایش تو سنگ در دستان مردم را خواهی دید که آزادی را سنگسار کرده به پای امنیت وپابسته در برابر ببینند و به فروش امنیت‌گذارند و چه والاتر از آن که امیران آزادی را دست‌می اند، روغن وحشتی که تنهاها را دیده‌ی اراده را برای خود کنند، مردم زمین خوردن بر روغن‌همه زنجیر او را در امان داشت، حالا با هر بار دیدن خویشتن تمنای زنجیر خواهند کرد و این درس باز هم در کلاس انسان در جریان است

ی عدالت به خود داده است ودارند او شمایلی در پیرایه‌آزار را تقدیس شده به میدان می تمیز دادن وجودشان کار دشواری است، عدالت در آزار آزار در عدالت که حالا به مانند کوهی در برابر این بیشماران در آمده است هر چه را در خود خواهد بلعید

ترکاند و برها را می‌رود، جنازه‌دارند و سنگ بالا می‌فوج را به اندرون این آسیابان می‌فوج داند که این آزار است اما بر روی‌نشیند، هر که بر این تصویر نظری کرده است می‌روی هم می اند عدالت‌بنای ساخته شده با خطی طلایی نگاشته‌سنگ

اند، آن هم‌اگر کوفته شدن در این سنگ آسیابان آزار است پس چرا رویش را عدالت نوشته به رنگی از طلا، آن هم این جماعت که باور دارند این سنگ از نخست اینگونه بوده است، این نام طلایین را نامی انسان که هیچ که والاتر بر روی آن نگاشته است، اصلاً تمثیلی بر روی آن کاشته که تمثیل عدالت است، آری خود این کوه سنگی بدل به همان شمایل عدل بود و با هر بار بالا رفتن و کوفته شدن به قرمزی خون بدل خواهد شد که عدالت خونین است

بیند و حالا در طول این سالیان دراز آیا چیزی جز آزار عدالت است؟انسان می

آیا تمیزی میان عدالت و آزار در میانه است؟

آیا قتل در جایی قتل و در جایی عدالت معنا نشد و شکنجه هر بار معنایش را نباخت، و شماری‌پرستند، بی‌اینگونه تلاوت آزار کردن در میان کاذا بدل به معنای عدالت شده و آن را می ی عدالت همان آزار است که در اختیار آنان است، اگر از اختیار آنان دور باشددانند همه‌که می ،آزار و آزار در مهار آنان عدالت است

اند به سادگی درحالا که آزار را به بند در میان کوه در آورده و نامش را عدالت خوانده دلش هر که بخواهند را مجازات خواهند کرد، به خودی به ناخودی به حق و باطل به دیگری و ها دوباره نامش را تغییر خواهند دادقسم کردن دنیا و آزار تنها خواهد درید و آن‌دشمن به قسم

برند، در دوردستی که دست نزدیکش‌بنای عظیم والا را والاتر می‌حالا هر روز آن سنگ داند، این‌شماری که آزار رام شده تنها همه چیز را می‌نخواهد شد، به امری والاتر از فهم بی نظیر در شمایل نامتناهی خویش در زبانی از این نامی نامداران انسان درقدوسیتی بی انتهاداند که سنگ عظیم در برابر قداست بی‌نیافتنی است و نوع انسان می‌هایی دست‌دوردست اش سر ساییدن در برابر تمثیلی است که او تنها باید خادمش‌نیافتنی است و او وظیفه‌است و دست باشد و خادمان را برای

بدیل خواهند فروخت‌اند و خادمان خود را بدین هیکل بی‌ها ساخته‌همین در کارخانه

شدگی‌ام که ساخته تا بدانیم در دل این انسان‌ای را دیده‌من در دل این هیکل بزرگ موزه های بسیار پر کرد و من‌ها خواهد گذشت، موزه را سالن‌گذرد و چه‌ها می‌ها گذشته است، چه‌چه فشارم تا کنارم راه روید، خویشتن ببینید، مگر خود چشم ندارید، چشمانتان را بازدستانتان را می غبار تنها ببینیدکنید روزی بی

ها خاک را در میان یکی از این تالارها در دل هیکل عدالتشان‌ببینید که چگونه بدین خواندن ،اندای کرده‌مبدل به قدیسه

،زنندفوج را برابرش برایش به پیش و در کامش زمین می‌او را بر بالای بلندایی کاشته و فوج

،ایدهای این موزه را دیده‌های بسیار در دل سالن‌تمثیل

،بیایید، بیایید تا نشانتان دهم

اند و به همگان خوانده و حالا همه درها، گلدانی را از خاک پر کرده‌آری در والای بلندی

هاشمار که در دل خط مقدم‌تک آن سربازان بی‌اند، کسی از آن بیرون نیست، تک‌آن حل شده ،جنگندسوختند ترکیدند منفجر شدند حتی باری سوالی هم نکردند، ندانستند برای چه می

دانستند حریفشان کیست‌نمی

آیا کسی از خود پرسیده است او کیست؟

ام چیست؟او که من بر رویش تفنگ کشیده

ام نهایتش بر سرکیست؟هایی که ساخته‌بمب

اما بنگرید به دیوارهای موزه بنگرید و ببینید که دوباره چگونه تمثیلی از شکوه را به های باز خواهند ریخت، تصویری از فتح در برابرتان خواهند گشود و بر خود غره خواهیددهان ها است‌شماری از جنازه‌هایتان بر فوجی بی‌شد، تمثیل غزندگی

ها راتوان آن‌کارند اما می‌ها را نمی‌های ساخته از اجساد هم بنگرید، بر موزه آن‌به این کوه توان در میان درفشی که در دستان ارتش پیروز بود خاک‌ها را دید، می‌توان انبوه بمب‌دید، می ام‌بینم همه را برایتان مخابره کرده‌بینم، می‌های به توبره کشیده شده را هم دید و من می‌سرزمین ها خواهد زدود برای خود خواهد کردهای درون موزه‌اما چشمانتان را باز هم تشعشع زرق و برق اندو شما دوباره اصالت وطنی را خواهید چشید که در میان همان خاک بر دیواره چسبانده

های این موزه بسیار است تنها پای رفتن داشته باشید تا به شما نشانشان دهم، آیا یک‌دالان فرمان از من شما را تا بدینجا کشانده است، آیا میلی درونتان وزیدن کرد و این بادبان را تکان داد تا بدین ساحل جنون راه برید؟

ها باز هم طراوتی بر جانتان خواهد گشود و من این رقابت‌دانم اما دیدن این درس‌نمی ،ام‌وار را بارهای بسیار دیده‌جنون

سازند، آنقدر بر زمین انبار مهمات ساخته که زمین جایی درحالا دارند با ولع بسیار بیشتر می های گداخته پر خواهند کرد و بری زمین را از همان شمشیرها و آهن‌خود نخواهد داشت، همه اند تا ببینید و بیشتر بیاموزید ودر و دیوار شکوه این موزه هزاری از نخستین ابزارها را کوفته ،درس کشتن را فرا گیرید

های که‌ترین بمب‌ها را خواهی دید و تا نهایی‌هایش از نخستین سنگ‌بر دیواره برانداز است، همه را در شمایل انسانی که هر بار از همان نخستین روزگاران که سنگ‌کهکشان بلند کرد به تشویق مادری به چشمان نوازشگر پدری که

های خونین را ساخته استدید با سنگ اولین جان را دریده است پیش رفت و حالا این مناره ،خواهیدباز هم موزه می

خواهید بناهای‌شدگی بیشتر ببینیم می‌های آن راه رویم و از این انسان‌خواهید در دالان‌می اند نمایان کنم و ببینید که هرم به شلاق و عرق و خون‌بزرگ را که تمثیلشان را بر دیوارها کوفته شماری را بند کشیدند در میان سرما با پایی که‌ها بزرگی بی‌ساخته شد، ببینید که در میان اردوگاه آهن بر ریلی در حال حرکت است که هزاری جنازه بر رویش‌کنند و راه‌زدگی افتاد می‌از یخ هایتان‌های موزهای بزرگ را بنگرید بر دیواره‌خواهید قفس‌اند، می‌خوابانده

ها را برایتان تصویر خواهم‌این تصاویر نیست اما من ادرار کردن در دهان زندانی

ها را برایتان مجسم خواهم کرد، من روزی از انسان شدگی‌کرد، مدفوع خوراندن به انتحاری دهم که با رعشه ببینید چه کرد که جانی در آرزوی مرگ به پای جلادش بوسه‌را تصویر می خوانند که درها یکسان است همه آوازی را می‌ترین رنج‌خواهد زد و از غلظت دردها تا رقیق نخستین گامش آزار را عدالت خوانده بود، هیکلی را عزیز داشت که آزار را بپرستند و انسان در حال پرستش آزار است

ها برایتان ازای را نخواهید دید، در موزه‌بر روی همان گاهواره آرام خوابید و شما هیچ موزه ها سال همه‌ها شهرها را با خاک یکسان کردند و به ده‌فتح خواهند گفت اما از فتحی که با بمب زندگی را بردند که شکوهی در پای سربازانی خواهید دید که پرچم در دستشان که پاهای بر های طاهر آنان را خواهید دیدفرششان از روی صدها هزار جنازه گذشته است و شما تنها دست هایتان هر بارهایتان، در دل تمام سلول‌که به گِل زحمت شریف است و من ژنوذو در میان عصب هاام لعاب دادن بود در میان خفا خوردن بود در پشت نورون‌شدگی وظیفه‌بدین کارخانه انسان جای دادن بود و استفراغ دورانتان روزی اینگونه برون خواهد شد و من توان باز ایستادن این هایش دوباره خواهید دید آنچه‌تهوع را نخواهم داشت و آن روز رعشه خواهید کرد و به تکانه فوج از خائنین را تار و مارام در میدان ژاتاذا روزی که فوج‌دیدید و من بسیار دیده‌را نباید می ،کردید را دیدم

کنید ودیدم که چگونه آنان را به کام میدانی برای قربانی کردن به پای هیکل عدالت می ام که خائنین گاه‌خنشمایان خندید، من این تصویر را دیده‌آزار بر روی کوه سنگی بر آنان می های خویش بریده و به درون خاکی دفن کرده تا شاید فردا داستان آنان‌زبانشان را با فشار دندان کام سخن خواهد گفت؟را بگوید اما زبان بی

پیکر حرف خواهد زد؟سر بی

دانم، کسی حرفی نشنید و صدایی را نشنیدید آخر آنان که جاه دارند مدام حرف‌نمی زنند، آنقدر اعوان و انصار به دورشان است که با بشکنی روزها برایتان بخوانند بنویسند بسازندمی ،و شما مصرف کنید

کنندگان دنیای انسان، برای انسان بهتر شدن انسان مصرف کنید و خائنین‌ای بزرگ مصرف اند، پیش از حضور آنان بود که فوتبالیست به روی سن رفت و خواندبرای مصرف شما در میدان

،ی امیر را بر سر ما حفظ کندخداوند، میهن ما را از شر خائنین در امان دارد و سایه

ها گفت‌بعد با کرنشی به سوی پادشاه روح

سرورم برای ما دعا کنید امروز محتاج دعای شما هستیم

ای را گریه کردند و خائنین را به ردیف در برابری او ثانیه‌و مردم در دل ژاتاذا با جمله ای مانع مرگ و زندگی برهایی از دار که چهارپایه‌دیدگان حضار نگاه داشتند بر روی چوبه دنیای آنان بود

اند، آزار در میان‌آنان پیش از ورود بدین جا تا دلت بخواهد در هیکل عدالت آزار را دیده هایشان راکرد، با انبر هر روز ناخن‌رقصید، با شلاق هر روز پاهایشان را ناز می‌تنشان می کرد وانداخت و با ادرار هر روز استحمامشان می‌تراشید با مشت هر روز بر چشمشان سایه می‌می اند در برابر شکوه میدان ژاتاذا و عظمت و شکوه کاذاحالا که از درون هیکل آزار آمده اندخوانند آنچه عدالت در میان گوش آزار برایشان خوانده و حفظ کرده‌می

یکی به نمایندگی از دیگران گفت:

ما خودفروختگانیم، ما با دشمن دست به یکی کرده تا عظمت کاذا را فرو بنشانیم، ما هایی بود، ما بیچارگان و مفلسانیم، ماترین معیوبانیم، در ماده خام ما از ابتدا هم ناراستی‌معیوب مان از یاد ببرید؛دردمندان را ببخشید و به استغفار ما را با خون ریخته

اش زدن به زیر چهارپایه‌و شیپورها دمیده شد.در برابر هر کدام از آنان تنی ایستاده و وظیفه در برابر بود، امیر کلان کلانتر بر روی مناره ایستاد و خواند:

ها کوفتند،جزای خیانت بر این شدگی نابودی است. بعد دستش را پایین آورد و به چهارپایه رقصاند و یکی بر جایش خشک شده بود، کسی‌چهار چهارپایه چهار تن را به روی طنابی می دید، اویی که خشک بر جا مانده چهارپایه راها را هم ندید، امیر تنها او را می‌جان دادن آن ،واژگون نکرده است

سردانه آب دهانش را قورت داد و بعد با شدت بسیار بر چهارپایه کوفت، خائن در برابرش با خورد و به شلوارش ادرار کرده بودتکان می‌چشمانی به قرمزی خون در حالی که پاهایش تکان نگریستاو را می.

سردانه بابا کجایی بیا پیش من عزیزکم.

،هادوید به دنبال سنجاقک‌سردانه می

کرد تا نهایتش روزی‌ای بزرگ که خانه پدربزرگش بود بازی می‌دوید و در میان مزرعه‌می به میدان ژاتاذا رفتند، پدرش هر روز صبح او را ترک کرد و شب هنگام به نزدش آمد تا روزی ها ساخته بودند، او سردانه را روی‌او را به میدان برد، به میدانی که او را برای زدن به زیر چهارپایه کول به میان میدان آورد و بر زیر اولین چهارپایه زد، دومین را در حالی که با هم بستنی کشیدند و هر روز سردانه‌خوردند و سومین را در حالی که برای رفتن به شهربازی نقشه می‌می ی پدرسر بر داری را دید و سر پدرش را بوسید، حالا که روزگاران نهایتش او را به کام پیشه ،ای را دیدشده‌انداخت، در همان روز نهایین به آزمون در میان نگاه خائن اشک جمع

ای که او را یاد پدر انداخت‌شده‌اشک جمع

،روزی که پدر پدرش مرده بود

روزی که در دل مزرعه آنجا که سنجاقک را دنیال و به نهای در خانه دید پدرش جنازه پدرش را به آغوش کشیده است

اشکی به گوشه چشم جمع شده نالان خواند که پایین نخواهد بود، همتای خائنی که اشکش در گوشه چشم باقی ماند و امیر هنوز دستش را تکانی نداده بود که پدر سردانه دانست جنسش معیوب است.

در همان میدان به همان روز در حالی که گوشه چشم پدرش اشکی جمع شده بود به زیر آب و علف ریخت، زمینی‌ی سردانه زد که اشکش در میان وارونگی به دار به زمین بی‌چهارپایه دانند که جزای خائن همیشه چه خواهد بودها بود و می‌که خشک از امتداد این دانستنی.

اند و به روزی‌شمار از خائنان را کشته‌آن روز هم گذشت همتای تمام روزهایی که بی شماری از امیرانی نشستند، امیرانی که از دل تمام زایش انسانی‌بزرگ به دور میزی فراخ جمع بی شناسم این میل به‌خواهند، من این حس درونشان را می‌اند، آنان بیشتر می‌بیرون آمده ها را سیراب‌بیشترخواهی هر چه داشته آن

،نخواهد کرد

انبار در خواهند بود، اگراگر بشکه بشکه آب در برابرشان بگذاری باز در پی ساختن آب گوشت تن خونین حیوانی را به دهان بردند ولع گاز زدن بره خواهند

داشت و این ولع آنان را به روزی دور هم درآمیخت تا والاتر از آنچه تاکنون

،شدگی پدید آورده را بیافرینندکارخانه انسان

،خواستندآنان بیش از این طاعت می

خواستند نهایتش کارخانه را بدل به جایی کنند که‌خواستند، آنان می‌یکدلی و همراهی می هیچ محصول معیوبی در خود نداشته باشد و هر که در این دوار دادی از سخن داد، یکی از امیران خرد ایستاد گفت:

خواهم قطاری انسانی پدید آورم و همه آدمیزادها را به هم بدوزم، یعنی در دل‌من می آمیخته بیرون دهد. چه‌های ما باید خط تولید در نهایتش یک جنس یک شکل و درهم‌کارخانه ،معنی دارد این همه انسان در کنار هم

مانند، او انسانی خواهد بود که از جمع‌تصویر کنید انسانی باشد در هیکلی بزرگ و بی بدیل راها در نهایت یک شدگی یک هیولای بی‌ها پدید آمده است، دوختن آن‌کثیری از انسان .پدیدار خواهد کرد که هر خواسته و امری را به پیش برده و تسلیم ما باشد

یکی از امیران کلان در پاسخ او گفت:

ها چموش از کار در آیدگویی این راه تو به بیراهه است اگر یکی در میان آن‌چرا گزاف می تمام سازه را به نابودی خواهد کشاند. در ادامه حرف او یکی دیگر از امیران کلان گفت

ها راها آن‌خواهم چیزی بسازم که با فشردن او در میان جمجمه انسان‌من می

هایی را ساخته و در خانه‌پدیداری کنیم بر این شدگی نهایی انسانی، مثلاً من چند باری انگل ها را به درون مغز ایشان کنیم و بعد از فروام اگر بتوانیم آن‌پرورانده

بدیل آنان را بدل‌ها در درون مغزهایشان بچه کنند و همه جا را به دست گیرند بی‌رفتن انگل .به مطیعان خواهیم کرد

کسی فریاد زد

ها نخواهی داشت و خودش از داخل جیب‌گویی تو که کنترلی بر آن انگل‌وری می‌دری توان روی این سوار کرد و به آن‌تکه برد الکترونیکی را بیرون آورد و گفت همین انگل را می ...ای‌دستور داد، فکر کنید بردی درون مغز انسان بکاریم که با فشردن دکمه

هنوز جملاتش تمام نشده بود که کسی به درون اتاق آنان دوید و فریاد زد:

اند که چه چیز انسان را مطیع‌اند، آنان دانسته‌اید که مردمان حقیقت را یافته‌سروران چه نشسته اند، آنان درهمتا به خیابان آمده‌دانند و برای جستن این بی‌و فرمانبردار کرده است، آنان حال می تکاپو برای رسیدن به منشأ این درِ والاگوهر در تکاپو هستند.

ها دویدند تا غائله را از نزدیک بدانندزد که همه امیران به میان خیابان‌هنوز داشت حرف می.

شدگی در دل‌ی اصلی تمام انسان‌ای به جان شهر افتاد و بر مردم خواند که جوهره‌شایعه زمین و به قعر خاک مدفون است، آن را مدفون کرده و هر که بتواند این جوهره را برای خود ها را به کار انداخت حال من در میان میدان ژاتاذا هر که‌کند همه چیز برای او است و این شامه اند، تمام‌بینم در پی جستن بیلی برای کندن زمین برآمده است، تمام حصارها را کنده‌را می شماری فرو رفت،شمشیرها را ذوب کرده و هر جا آهن بود به شمایل بیلی درآمد و به دستان بی ها راها در پس کندن زمین برآمده و زمین‌ها در دل کارخانه‌شماری از همه انسان‌حالا بی کنند، هر کس از درون خانه خود این کندن را آغاز کرده است، امیران بسیار ازمی

محصولات را به کار گرفته و برخی از محصولات چموش هم خواهند شد و برای خود فوج آدمی است که زمین را کنده است،امان و پر تکرار فوج‌خواهند کند و در این شورش بی کنند تاکنند تا بفهمند چه کسی امیران را امیر کرده است و امیران می‌ها را می‌ها زمین‌انسان ها نهایتش رسیدن به‌گر کنند، میل همه انسان‌نهایتش همه را به قطار انسانی دوخته بر هم طاعت آن تاجی است که با گذاشتن بر سر همه را برای خود کنند و حالا برای رسیدن گویی تنها راه ها زخم شود با جان‌ها تمام شد با دست خواهند کند، اگر دست‌کندن زمین است، اگر بیل ها با هر چه درها جنازه‌خواهند کند، جان دیگران را اسباب برای خود خواهند داشت، با لاشه ها برسنداختیارشان بود با ولع بسیار تنها زمین را خواهند کند تا به نهایت زمین به قعر این سوراخ و جوهر تمام این بودگی انسان را دریابند

کنند،بینم که چگونه یکدیگر را به قعر زمین غرق می‌من در میان کندن آنان در دل زمین می نوردند، چگونه به محبت و عشق اسیردهند، چگونه به خیال در می‌چگونه در خاک فرو می بینم، من عشوه های مردان برای دلبری برهای مادران برای کندن فرزندان را می‌گیرند، من ناله‌می ام که با بمبی در خاک‌ها دیده‌ام، من بسیار از این بردگان را به اندرون خاک‌تن زنان را شنیده بینم که در میان کندن آنجا که کسی‌های آنان را می‌اند، من حرص درون ناخن‌جمعی دفن شده ها را به زیر پوست گردن دشمن در برابر فرونزدیک حریمشان شد تمام خاک در زیر ناخن هایی که‌شمار از جنازه‌دادند و در میان خاک، خون ریخته گلگون و سیاه رنگ شده است، بی

خواند‌در خاک است و باز هم انسان در پی کندن و رسیدن به قعری است که نهایتش او را می که همه چیز در من است

،همه چیز خواهد کردولع داشتن این همه چیز هم را بی

فرزندان را به اندرون خاک برد به قوت پدران و پدران را به خاک کردند فرزندان و خوردن تن هم در میان خاک گرسنگی را آرام و فردا را خواهد رساند و همه به جستجوی ریشه خواهند شدگی تسلیم و این بردگی دوارای که خوانده در میان قعر زمین است و انسان، انسان‌گشت ریشه ها خواهد کرد که بداند این مالک کیست‌را برای کسب خواهد داشت اویی را مالک همه جان کنند برای جا نماندن از این‌ها را می‌خود بر تخت او بنشیند و همه در پی این خداوارگی زمین هایتان را بکنید شاید شما نخستین‌اکنون زمین باغچه‌خدا شدن قاشق را از آشپزخانه بردارید و هم ،به او دست یافتید و او را برای خود کردید

دانم آرزوی همه همین است‌می

# مبدا

خاک شده در میان خواهش خواستن خدا شدن

اند و من گور جمعی‌خاک بر سر ریخته و خروج از خاری را در خرمن زندگی سوزانده بینم، آنچه این ذا برایشان زاییده است مسخ شدن به دستان خویشتن درانسان را به میان ژاتاذا می اند آنان با ولع بسیار کندند و حال‌فوج از آدمیان که در خاک مانده‌میان خاک بود و بنگرید فوج شمارشان به قعر خاک دفن شده خودای بیرون از خاک مانده است و بی‌از تمامشان تنها قطره اند و در این میل دفن شده واماندندگور خود را کنده

ی کندن قبراند به حقارتی که اجازه‌نماندگان بر خاک آنانی که میل را به درونشان کشته‌باقی قبراند و تفاوتشان میان کندن در قبر و بی‌داد، آنان درازعمری جنازه بر زمین‌ها را نمی‌به جنازه ماندن است و کوچکی ذرات خاک بدین سیاهه انسان که میل بر این خداوارگی نکرد و زمین را ی‌ام، مخابره‌دانی من میل دارم، من این میل را بارها درونم بیدار کرده دیده‌نکنده است، اما می ها رسیده است، این صدا را همه خواهند شنید، این میل به برتراین میل هر بار در پیامی به گوش سر و پیکر را این بودن دربودن را این کشش و خواستن بیشتر داشتن را، این شدن در نهای بی اعماق مالکانه زیستن را، من در ردای کاذا به بودگی

های دبیران و به رحم ناذاامیر در عبای راذا به شدگی شاهان روح، در صدای ساذا در ترکه ،های مادران هر بار خواستن را خواستم‌در صورتک

ام، مراها در خاک مانده‌ها شاید به راهبری و شاید در تفاله‌بر عرش نشیدن را بافتم، و به دنباله اید، من شما را بسیار دیدم، من در این ولع جمعی و حرکت در میان خاک‌در این مسیر دیده ی این والا شدن همه چیز را دیدم، آنجایی که در خاک دفن کردید وبرای رستن بر جوهره رقیبان را به قعر فرو بردید در میان کندن قبر او به دل این قعر خاک از شما پیشی گرفتم و راهتان برای من هموار شد، آنجایی که در تکاپو خوردن بودید راه برای من بهانه شد و آخرش شما در کنید، باام، شما باز هم می‌ام، من قصر در میان قعر را چشیده‌جستجوی و من خانه را دیده ای‌کند و من راه را باز شده دیدم و به میان قصر آینه‌ها شکسته است می‌هایتان جایی که بیل‌ناخن آنجایی که ریشه و مبدأ، جوهره و هستی، در دلش لانه کرده بود درآمدم پیشتر از آنکه انسانی پای بر آن گذاشته باشد و این میل نخست در من بود، نخست مرا به خود خواند من به چشمان او

ام، در دل این قعر در میان آسمان در هر جایی که خواستن صدایی کرد من تو را پیش ازنگریسته
،ام‌شما دیده

ام، شما خبر نخست این میل را درون ندای من بارهای این میل بوده‌من نیز دیوانه

وجوش انداخت، در میان این هوا نفس‌اید، این ندای پرتکرار است که شما را به جنب‌شنیده
بردن هم آرزو بود، آرزو کنید، بخواهید و این مخابره را بشنوید، میل به داشتنش را بنگرید، در
بازند و ریاکاران‌اند، پرهیزکاران در خفا بر او خویشتن می‌همه لانه دارد و همه آرزویش کرده
بازند و این ذای زایشگرمالند، امیران در عیان خود را به کامش می‌در طمع خود را با آن می
خواند و من در نخست گام آنجا که پای به درونش گذاشتم میل‌انسان در عیان و نهان برایش می
داشتنش دنیایم را آتش کشید، هر چه دیده و هر چه فریاد به خاموشی برد افاقه نکرد و تنها
،کردداشتن او بر جانم باقی بود، هر نفس خواهشش

چه تنی او را نخواسته است

این فرمانروایی را

این برتری را

این خداوارگی را

،ها برای او است‌چه کسی در برابرش ایستاده است و تمام درس

ها به کام او است، تمام آینده، حال، دیروز، خیال ومجاز همه برای او است، به‌تمام گفتن
داشتنش داشته خواهید شد، بوده خواهید شد و هر روزه تنها

اش را بر دوشم به کولم‌به میل بر او آراسته خواهید شد و من آن را خوانده بر جانم سنگینی
کشم و از همه خواهم گذشت، دیگر ندای مخابره از دیدن را نخواهید شنید که من‌در خاک می
،ام‌میل بر رسیدن او را به همه چیز فروخته

،اگر من اولین تن او را به دست گیرم همه چیز برای من است

چیزت کرده است و من در ورودی دالانی که قصر خدا بود، تمام‌همه‌آری این همه چیز بی
جوهر در آن بود تنها یک بوی را چشیدم، یک طعم را کشیدم یک رنگ را خریدم یک نام را
،رسیدم و ورد را خواندم

،هایتان هر روز به آوازی دراز خواهید شنیدآن را در سلول

خداوارگی آوازش یکتا و همارە در تکرار است

خدا شوید

کشند، بنگرید، این تمام شکوه بودن‌ها دیوار این تالار که مرا در خویش می‌به غلظت آینه ای است که توان ساختن داشته است‌نه‌است، والاتر از انسان است، نهای کارخا

،واری دیوانه‌وای از این جرثومه

،بنگرید، آی مردم مرا بنگرید

،ها مرا به بزرگی والاترین جان جهان خواهید دیدابهتم را ببینید، درون این آینه

جان در برابرش چه بود که این شدن والاتر از هر معنا است

ی خدای این خانه‌حیف که هنوز انسانی در میانه نیست، من نخستین پای را در دیواره ام، مرا خدا بخوانیدگذاشته

داد ایستادم و بر رویش خواندم‌ای که مرا والا بزرگ نشان می‌در برابر آینه

خدا کیست

وار در دالان بزرگ گرفت و ندا رقصید، صدا چرخید و من طنین‌صدایم طنینی دیوانه خواندندپژواک آن را در تکرار به فریاد شنیدم که همگی در کنار هم می

،ژنوذو، ذات سرکش روزگار

،آری خدا منم، والاترین خدای منم

،ی فرمان بودگی شما را به دست گرفته باشدکیست همتای آن که همه

،آیا خدایی همتای او هست

ی دنیاها بنگرید، این صورت خدایی است که مالکانه همه‌بر صورت پرفروغ من در میان آینه وارگی در دستان‌ها این شدگی و این تکمیل انسان‌برای او است، بودن این انسان، این کارخانه هایشان‌تک سلول‌خدایی است که میل را آفرید، که فرمان را دمید و در گوششان به نهای تک ،خواند و حالا تنها همین میل است که او را بیدار خواهد کرد

میل بر وجوه خداوارگی

ای که به هزاری آینه در هم تنیده شده است‌خدا در آینه

،ببینیدمرا به دالان این تالار بزرگ می

ایداید، آیا بر این بزرگی غبطه نخورده‌آیا تاکنون چنین عظمتی را دیده

ترگرفت و نزدیک‌ها مرا به خود می‌دیدم، چسبندگی آینه‌در حالی که خویشتن را می کرد، هر چه دورتر بودم والاتر تصویرم دادمی

ها برای بلعیدن در انتظارندتر شد، گویی این آینه‌به نزدیکی هیبتم کوچک

،بینم‌ها می‌ها را در هم درون این آینه‌شماری از انگل‌من صورت بی

،ای بسیار ساخته شده است‌ها با انگل شیشه‌آری این آینه

هابنگر به آینه

هایی است که با هم یک تصویر بزرگ راها همه از در کنار هم ماندن انگل‌بنگر، این ،اندساخته

ی فراخ را ساخته است و آنان به‌هایی که در کنار هم این آینه‌در وجودشان تنشان شیشه ای حواست پرت‌سرعت درحال مکیدن خواهند بود، تو را به اندرون خواهند کشید و اگر ثانیه شمار اینان را در کنار هم برای‌ها فرو خواهی رفت و من صورت بی‌شود به اندرون این آینه ام‌ساختن این تصویر بزرگ دیده

هنوز در میان این دیدن و دوباره برخاستن بود که ندای اولین آدمیان به اندرون قصر آمد، آنان نیز پای بر این قصر باشکوه گذاشتند و اولینشان خود را در آینه

دید، به دیدن خویشتن در آن نما به روی زمین افتاد و از شکوهش دیوانه شد، دومین خود را دید و زمین خورد، سومین خویشتن را نگریست و فریاد کشید و من افتادن اینان را بر روی ی این کوه انسانی دید و دریکدیگر را دیدم تا آخرش یکی از امیران از دور خویش را در آینه همتاها به ابهتی بی‌ها، به دالان رسید و خویشتن را در آینه‌نهایت با رد شدن از این کوه جنازه ،دید

،او حالا در برابر آینه فریاد زد و بلند خواند

خدا کجاست

ها او را تصویر دادند، جماعتی که تازه وارد این چرخه شده و آنانی که بر روی هم کوه‌آینه ی قصر بود را دیدند، آنان‌شدند این تکرار و تصویر در برابر از امیر کلانی که حالا در میانه ،تر رفت‌دیدند و امیر پیش

ها به اندرون‌بیشتر گشت و راه را به اندرون والاتر برد، او رفت و بیشتری از آن

هااین تالار آمدند، از بهت اولین کم شد و بیشترانی عظمت خویش را دیدند، به اندرون آینه خواندند خداوند کجاست و تصویرخویشتن راخویشتن را بزرگ و با عظمت دیده بودند و می ،دیدندمی

دیدند، تمام آن امیران خرد و کلان، تمام کولبران، تمام مادران و پدران که خویشتن‌همه می های‌دیدند این عظمت بودگی خود را بیشتر دانستند، زمان برد تا آنان بدین انگل‌ها می‌را در آینه ساز پی ببرند و برخی به اندرونش کشیده شدند، آنان که این عظمت را ندانسته و نزدیک‌آینه شدند، آنان که تعلیم بر فهم این خدا

ها رفتندشدن را ندیده بودند عادت به دیدن بزرگی خود در تصویر نداشتند به نزدیکی انگل کند این جماعت خداخواه را که مالکانو کوچک شده ناگاه بلعیده شدند و حالا دارد الک می حقیقین بر دامش بمانند

فریاد زدم

من اولین بودم

کنندزنند، همه ادعای اولین می‌من نخست پای به اندرونش گذاشتم و دیدم که همه فریاد می اما امیر کلان به دنبال جوهری است که والاتر از این فریاد است، او هم این مخابره را شنیده داند که همین اولین بودن‌داند، اما در کنارش می‌است، او هم خود را اولین گام بر این دالان می کافی نیست او باید اصل را که جوهره در میان این تالار است بجوید و آنجا همه چیز را برای خود خواهند کرد

بسیاری همتای او با کیاست و مدبر نبودند و محو در شکوه تالار ماندند، مدام خود را در ها دیدند، به بزرگی و شکوه خود رستند و این میل را به اندرونشان خواندند، آنان باتصویر آینه ها تنها یک خدا را دیدند، خدایی مجسم در برابر که تصویرهر بار نگریستن در میان آینه ،گرفت‌ها بود، حالا هر تن در میان یکی از این تالارها جای می‌خویشتنشان در دل آینه

هایش گاه کوچک و گاه بزرگ بودند، گاه معیوب گاه سالم بودند، گاه‌تالارهایی که انگل شمارهای بی‌ها تصاویر آنان در دالان‌تر بودند و به همین بودگی انگل‌مانده‌تر و گاه عقب‌پیشرفته شک خداکوچک و بزرگ شد، گاهی کسی خواست این تصویر در برابر که بزرگ است و بی دارها برای مکیدن رفت و چندی دیگر خودش آینه‌است لمس کند که به اندرون دهان باز انگل ،ها بوددر دیواره

باری کسی از کوچکی در میان آینه و این خویش نالان شاکی بود و به نزدیک رفت تا آینه

ها بزرگ وها شد و هر بار آینه‌را بررسی کند که باز به اندرون آینه خورده و خوراک انگل رفتند، هر چه تعداد کمتری از آنان‌ها جلو می‌مانده‌ها سالم و عقب‌شدند و معیوب‌تر می‌بزرگ شد و حالا تنها امیر کلان است که به جستن آن جوهره در حال‌تر می‌ماند تصویرشان بزرگ‌می پیش رفتن بود لیکن دنبال کردن او آخرش راهی نداشت که خود خدا ناگاه به کلامی آمد و ای پر کردتمام تالار را صدای کرکننده

،بخوانید به نامی بزرگ جهان بزرگترین خدایان

،خدای خداوندان متاذای کبیر

خالق شما فرومایگان، آنکه از خاک شما را جاه داد

زده کرده بودهمه بر جای خود خشک ماندند و صدای آهنین خدا در میان تالارها همه را یخ آنگاه ادامه داد

،اید ای فرومایگان‌از چه روی بدینجا آمده

در جستار من برآمده تا چه کنید؟

ام؟خواهید، آیا برکت کمی دنیایتان را داده‌از من چه می

ام‌ی خود نساخته‌آیا شما را خلیفه

شاه روحانیان و مردان از بشکه درآمده و آنان که از دل راذا بودند به خاک افتادند و در برابر این آیات که همتای آیات کتاب آسمانی بود خدا و بزرگی جاهش را ستایش کردند، به پشتیبانی از آنان ناذا و ساذا هر آنکه از آنان بود نیز به خاک نشستند و خدای را سپاس کردند، آنگاه خویشتن را لعن دادند و دانستند خدا در میان قعر زندگی خواهد کرد اما امان از کاذا، های مردان راذا خود را با دلخوری به زمین انداختند اما امیران کلان‌امیران خرد به ندا و چشم غره و به ویژه امیر نخستین که در پی جستن خدا بود به راه و جستنش ادامه داد

آنگاه خدای احد و واحد در حالی که خشمگین بود فرمان داد

،مایگان پلیدببارید بر صورت این بی

ها فرو رفتند، برخی‌ای از میان دیوارها کنده شدند و به صورت و گلوی آن‌های شیشه‌انگل جا جان دادند و امیران از هر که در برابر بود برای خویش سپرهایی‌به روی زمین افتادند و همان های‌ها باز هم به پیش رفتند و جستار ادامه کرد از پرتاب انگل‌ساختند و با سپری از وجود انسان های‌شد و آینه‌ها میزان این بزرگ بودن در تصویر کاسته می‌ای به روی سر و صورت انسان‌شیشه

ترطراوت کم

تر بود لیکن خدا که دید اینان باز هم در جستارند با فریادی بلند خوانداز پیش

،ها استهمتای دورانبنگرید بر خداوندگارتان که بی

میراند و هر چه در این دنیای به اذن او است کند و میاو است که زنده می

ای بزرگ و والا ساختند که هیچ تن‌ی تالار آینه‌ها بر هم در میانه‌آنگاه به ندای او تمام انگل هایی بزرگ همتای‌نظیرش را ندیده بود، و در میان آن تصویری از هیولایی وحشتناک که دندان ها باهای انسانی باز شده بر آن‌ساختمان و برجی عظیم داشت، با دهانی به وسعت بزرگترین تونل اش در حالی که از دهانش مایعی غلیظ درها در میانه‌چشمانی به رنگ خون و اقیانوسی از دلمه رسید خواندهای قطارش بیش از ۳۰۰ عدد می‌حال بیرون ریختن بود و دندان

،های خویش برگردید و تاج مرا پاسبانی کنیدبرگردید به خانه

خدا با شما است

ترک شدند و جان دادندحتی‌ها زهره‌در میان دیدن تصویر خدا در میان آینه بسیاری از انسان برخی از امیران هم سکته کردند افتادند

گشت، او امیری آبدیده بود، او برای رسیدن به خدااما او هنوز هم در پی جستن خدا می کس مانده را به فرمان خود درآورد و برگشت و هر آن‌اینجا آمده بود و دست خالی باز نمی ،آنان خواند تا همه با هم برای جیتن اوی به پیش در آیند تا او نهایتش همه را برکتی عظیم دهد

برخی ترسیدند از ندای خدا و اسیر بر دستان سربازان امیر شدند، مردان راذا دوپاره برخی به گفتند این خدا حقین نیست و مردمان‌اسارت درآمده که باور به بزرگی خدا داشتند و برخی می ای اسیر امیر شدند و امیر باز هم در سراسر دالان‌هم همه در همین وانفسا برخی سرباز امیر و عده در جستجوی متاذا بود

بین‌کردم و وجودشان را به اندرون ذره‌ها نگاه می‌من در میان این جستار مردمان به انگل اند، آنان که تنها برای‌ها حصر مانده‌دیدم، آنان که در دیواره‌ها فرو برده از آنان می‌دیدن اند، آنان در کنار هم به ردایی درآمده تا چه چیز را بنشانند؟نمودگی در دوران

،چه دنیایی را بنمایند

چه تصویری را بیندازند

،و چه رؤیایی را بردارند

ام جز خلایی از بودن که با آنان پر شده است، خلای‌ی تن آنان هیچ ندیده‌من در میان آینه کنند و هیچ از زندگی در وجودشان نیست، حالا که چندی از آن‌زندگی را با بودنشان پر می ها مردمانی را دردورتر گذشت و این غلظت آینه

ها بدل به یکی ازبینم که بر روی آینه‌ی انسانی را می‌تکه شده‌خود بلعید من تکه

اند، چندی در کنار هم این آینه‌ها شده است، چندی از اینان این شکوه را ساخته‌همین انگل ،بینم‌اند و من مدام در میانشان باز هم می‌را پرداخته

بینم که چگونه دوباره دورتر از هر چه معنایی مترادف با زندگی داشت مرگ را خواهندمی کاشت

های‌یکی از پدران بود که دست برد و انگلی را بیرون داد، به صورتش نگریست به دندان ای که تصویری بر آن بودهایی که چون تونلی نمایان بود و به آینه‌شمارش، به دهان‌بی

پدر کرم را در دست به صورتش نزدیک کرد و آنگاه در میان نگریستن بر او، اوی را قورت ،داد

،دیداو میل بر این خداوارگی را در بلعیدن بخشی از قصر خدا می

شویم، هر چه بخشی از خدا باشد شما راآری این قصر خدا است، ما با خوردنش خدا می ،خدا خواهد کرد

خورد، او باکند و می‌ها بود را از روی دیوار می‌گفت و هر چه از این انگل‌پدر این را می ،های بر دیوار بودند، یکی فریاد زدبلعیدن تعدادی را همراه و مردمانی در حال خوردن انگل

آغوشی اینان در کنار هم تشکیل شد وی همان خدای واحدند، آری خدا از هم‌ها پیکره‌این کرد و تنها میخورد در حالی که‌ها انگل با هم بود به هیچ نگاه نمی‌دیگری که در حال بلعیدن ده سر به توی در حال جویدن بود خواند

خدا خود همین است

او خدا است

متاذا در دهان من است

به اندرون‌حالا اولین انگل را اولین پدر قورت داد و من بریدن گلویش را دیدم، تیزی شیشه هایی‌شماری با دهان‌انگل در میانه راه، گلویش را پاره کرد و انگل از روی گردنش لغزید، بی ها بود خون بالا آوردند و بسیاری با قورت دادن گلوی بریده خودبریده از جویدن انگل‌که بریده

ها نزدیک ورا به کنار هیکلشان بر زمین دیدند و باز هم با این اوصاف بسیاری خود را به آینه جوند و در میان خون از گلوی دهانشان میل بر این‌ها را می‌بلعید و آنان انگل‌ها ایشان را می‌انگل خدا شدن را

خواهند خورد تا شاید روزی خدا شوند

ام که زندگی درون چشم معلمی را دیده‌هایی را دیده‌شمار، من انگل‌در این خوردن بی جوید به بالا رفت بر چشمش نشست و حالا به‌است و به جای آن نشست آنجا که او را می های‌ها با چشم‌فشاری حلقه چشم را بیرون زده و با خود به میان آینه برده است، این آینه بینم که انسان در میان این قعرشماری از این مردم زیباتر هم خواهد بود، حالا من بیشتر می‌بی ها شده است و این انگل را به اندرون خویش لانه داده است، او در میان‌بیشتر بدل به آینه های او هر جای نفسی‌بافت

کشیده است لانه کرده و صدایی را برانده است ا باز هم خواهد نشست و نهایش باز هم عظمت تالار را افزون خواهد کرد

ام پیش از خوردن این‌ها را در میان امحا و احشامشان بارها دیده‌من این میل را همین انگل ها هم از آن درونشان بود، آنان در میدان ژاتاذا بارها در حالی که قلقلک همین میل به‌دیواره زدند، خاطرت هست، آن مرد که سر همسرش را در دست به‌جانشان بود در دست فریاد می ها در جریان‌هایش به جای خون همین انگل‌چرخید، درون رگ‌میدان ژاتاذا آورده بود و می ،کرد و همه چیز را برای خود داشت‌بود، همه جا رسوخ می

ها حالا به جای خون چرخیدن میلی در جریان است که ندا را برای والاهای این انسان‌به رگ ها تا والاترین روزگارها، آنجا که مادری کودکش رارفتن خواهد خواند از خردترین خواسته کندذهن خواند، انگلی در میان مغزش در حال رقصیدن بود، آنجا که معلمی بر گوش شاگردش خورد به‌خواست، باز هم آن را می‌دادند و او باز هم انگل می‌ها دستش را تکان می‌کوفت انگل وار وها که خویش و دیگران را به درد عادت داده بود، مسخ‌کشید و به تیزی و بریدن‌دهانش می ،ها در اختیارش باشدگشت تا شاید چیزی همتای آن انگل‌مدهوش می

ها وها تا در دل کوچکترین اتاق‌ترین میدان‌ترین روزها در میان خونین‌به سختی سخت دیدند، این میل که درون‌ها که درد داشت تیز کرد، همه جریان همین میل را می‌ترین کلام‌آرام شناسم، به دنبال نیستی درها بارها صورت ایشان را تصویر کرده است، من این میل را می‌این آینه پی پوچی به میان خاک آمدیم

،خواهیم‌شنوید، آنچه خود داشتیم را به قعر می‌می

،انگل در خونمان اولین روز لانه کرد

ها درون رگش به جریانآنجایی که چشمان نوزادی در حال دیدن دنیا بود، آنجا اولین انگل بود که اولین خوراک را پدرش به درونش فرستاد، با اخم کردن به خواهرش، دشنام دادن به مادرش بلند فریاد زدن بر خویشتنش و انگل بزرگ شد، حالا او در ناذا هر روز خوراک بیشتری شماربه انگلش خواهد داد در ساذا و راذا او را بارورتر خواهد کرد و نهایش تو در میان کاذا بی سازنداند تا تصویر را بسازند و می‌ها را خواهی دید که بر جای خود نشستهاز انگل

حالا این انگل، نه فقط در رگ، که در کد و کلمه و کالبد رخنه کرده است آخته شده است های بلند، که‌های سپید و رتبه‌ها، بردگانی را دیدم با یقه‌و جریان خواهد داشت. من در میان آینه ای برای شارژاند، اما تنها تکه‌بردند فاتحان تمدن‌های پوشالی ایستاده بودند؛ آنان گمان می‌در قله شان را به بهای مشتی اعتبار، در پای‌کردن تصویر در این تالار بودند، بردگانی موفق که اراده .اندها و ایشان ذبح کردهخویش آن

گردند؛ هذیان آنان رنج‌بنگرید به آن دانشمندانی که آینه در دست، به دنبالِ نامیرایی می پایان است، در آرزوی بیشتر، زندگی را دفن خواهند کرد و نامش را جاودانگی خواهندبردن بی گذاشت

گویند تاخوانند و بر گوشم می‌بینم آنان مرا می‌هایتان می‌من پنسی نازک را در میان سلول خواهند شما راپیش روم و شما را اصلاح کنم، مرا در این خداوارگی میل دیدند و وای که می های بیشتر را سرنگ خواهند کرد،نشست؛ انگل‌ها می‌والاتر کنم، چاقوهای ظریف بر تن جنین هایتان جاری خواهند داشت تا باز هم برتر شوید و ای وای از آن‌سرم خواهند زد و در رگ هاجان، در میان آینه‌چیزترین دوران خواهند بود و در کالبدی بی‌همه‌چشمانِ سردِ آهنی که بی دهند. آنان تجسم زهراگین شدن عقل در خویشتن خواهند بود؛ قاتلانی که‌حکم به کشتن می فهمند اما آمار مرگ را با دقت خداوندی محاسبه خواهند کرد و من در میان این‌رنج را نمی دانم که همه در آرزوی همین خواهند بود و این یگانه صدای‌خداوارگی و میل بر خدا شدن می ام، تمام‌ام، آن چیستی دوران را هستهدر تکرار است، تمام امیال دوار است بیا برایت میل آورده ام تا ببینی و بیشتر بنگری آنچه تو را به تکانه فرا خوانده است، میلی که‌ام، آوردهخواستن را بسته ،ات کرد تو را پیش بردتصویر اوی را ببین‌دیوانه

خدای واحد دنیا

،متاذا

ای سپرده شده‌ای و آینه‌های شیشه‌های انگل‌او بر روی بلندایی نشسته است که به جنازه

اند، دهانی که صدااند و هر یک دهانی چون تونلی گشوده‌هایشان گرداگردش افتاده‌است؛ لاشه خیزد،اند؛ آنچه از زیر خاک برمی‌ای، رابط زمین‌زاید. این مردگانِ شیشه‌بلعد و دوباره می‌را می ی نور که از بدن انگل‌ی بزرگ تالار فرستاده خواهد شد هر پاره‌گذرد و به آینه‌در تنِ آنان می ی عظیم،شود، تا در آینه‌ای شکسته و دوباره جمع می‌جهد، در هزار سطح آینه‌کوچک برمی خزد،ی ضعیف که از دهانش بیرون می‌پایان از اوی متاذا کبیر پدید آید و هر زمزمه‌تصویری بی غرد، و چون بانگی آسمانی بر سراسر میدان فرودپیچد، می‌ها می‌وار این جنازه‌های تونل‌در حفره دانست، امیر خویشتن را در شمایل والای خدا دیده بود، او نخستین‌آید و امیر این را می‌می تصویر در آینه از خویش را به ردای بلندی که بر تن داشت گره زد و خود را بارها به میدان ژاتاذا بزرگترین بزرگان دید و در جستار بودن این بودگی خدا در قعر زمین همه

جا را گشت، هزاری را گماشت تا در دورتری مراقب باشند و خویشتن بیشتر به اندرونشان ها را دنبال کرد،ها را گشت، حرکت آینه‌ها را دید، تمام دوردست‌رفت، رفت و تمام بلندی ها به فرمان متاذا او را دوره کردند و تصویر اوی را آن خدای واحد رای انگل‌آنجایی که همه دانست خدا در همین نزدیکی است‌ساختند باز هم به ارتعاشات آنان نگریست و او می

در میان ناخودآگاه بسیاری هم این ندا برآمده بود، بسیاری از آنان که در میدان تالار خدا در ها راجستجوی خدا بودند، آنان که اسیر شده نشستند، در میان تصاویر هر بار تنی از آن انگل خدا دیدند، خویشتن را خدا انگاشتند و در میان هر نفس که بالا و پایین رفت باز هم به دنبال خدا خواستند،ها بود باز هم خود را خدا می‌گشتند، حتی اگر خواندند که خدا همان تصویر در آینه خواستند، در نهایتش برای تصویر آن خدا که واحد بود و اگر واقع بود باز هم‌خدا را با خود می ،خدایی از خود ساختند

ها را ریختند تا شاید خدا راها را کنند انگل‌ها خود دیواره‌ای در میان این میل بر داشتن‌عده هاها درون وجود انسان‌های انگل‌در میان دیوارها بنگرند، آنان آتش در دست نزدیک بر جنازه ها به دنبال خدا بودند و چه بسیار که خدا را درون دیگری دید و برای جستنش‌به اندرون خاک ی دیگری را به زمین درید حالا در میان تالار هم بسیار جنازه در میانه است، بسیاری خود رارووده خوانند وای در خیال برای پیروزی خدا دعا می‌شوند، عده‌کنند و بلعیده می‌ها می‌نزدیک به انگل دانند خدااند آنان خدا را شناخته و می‌شماری خود را به امیر چسبانده‌بی

هاکیست و امیر در پی خدا آخر نگاه را به والاترین نقطه

،ای کوچک دیدنقطه

تنها شمایلی از چندین انگل در هم رفته که به زیر چادری مدفون شده بود او را به خود

داشت

اوی بر آن شد تا به سوی تصویر پیش رود، فرمان بر نردبان ساختن داد و با بالا رفتن بر روی دانستند خدا کیست و برای خداشمار که می‌های بی‌کول

خویشتن را فرش کرده بودند بالا رفت

صدایی مهیب تمام تالار و قصر خدا را در بر گرفت

از خداوند بترسید از اویی که مالك روز جزا است

از این خدای بزرگ بهراسید که مرگ و زندگی در دستان او است

های بر زمین تکانه‌های فریادش کول‌ای بر اندام قصر در گرفت و با تکانه‌با صدای او لرزه انداخت اما خود را به تن نردبانش چسباند و باز هم بالا رفت، هرخورد، امیر را باد داشت فرو می رفت‌چه بالاتر می

زدهای متاذا بالا رفت و فریاد می‌عربده

بترسید

از خداوند بهراسید که او مالك روز جزا است

ها است‌گیرنده‌ترین انتقام‌او منتقم

ها است‌او آزارگر قصه

بترسید و بر خویشتن بهراسید

... ای فرومایگان پست که خدا

،ناگاه صدا قطع شد

وار بزرگ از جسمی پدیدار بود؛های تالار دیوانه‌تصویری بر آینه

مانستندهای باریك را می‌خورده، چون بیابانی خشك، با شیارهایی که دره‌سطحی ترك شفاف‌های نیمه‌های ریز، در میان بافت روشن باز شده بودند، و رشته‌های سیاه، همچون چاه‌دهانه های پراکنده،در امتداد سطح گسترده‌های نرم، چون تپه‌زیر آن سایه انداخته بودند. برجستگی ساخت. هر لرزش کوچك، چون‌های شلاقی و مبهم می‌بودند، و نور بر خطوطش انعکاس قرار، تالار را در سکوتی هولناك فرو بردای عظیم در تصویر پیچید، و آن سطح زنده و بی‌زلزله و متاذا ساکت بود

هیچ صدایی حتی نفس کشیدن هم در میان نبود که امیر از روی پشت خادمانش پایین آمد و ی کبریتی کرد آنگاه به همه گفت تا از تالارها را به درون پوکه‌متاذا خداوند یکتای جهان انسان بیرون و در برابر درب ورودی آن بنشینند، خادمان اسیران تماشاگران و هر که نامی از نام نامی انسان داشت بیرون رفتند

واری از امیر بزرگ در میان تالار پیچید، صدایی که هرچند صباحی گذشت تا صدای زلزله شمرده اینگونه خوانده‌داد، او شمرده‌سان قعر زمین را فرو می

ی خداوند در جهان در برابر دیدگانتان است،خداوند شمایان، خدای خدایگان، اسیر کننده ،بنگرید و بدانید که خدا کیست

آور بزرگ و سنگین رو به جماعت‌آنگاه تصویر متاذا نمایان شد، متاذا با همان تصویر رعب ،خواند

،ام زین پس خدایتان او است‌من ردای خدایی را به امیر داده

ی جوهره را در خویش دارد و همتایی نخواهد داشت‌او همه

آنگاه امیر ادامه داد و خواند

شرط در رکاب من، قبول شبانی من است

کنم تا به گردن بیاویزید و در پشت هم‌ی انسانی شما را امر می‌من شبان این گله

حرکت کنید

آنگاه زنجیری بلند که پیش از آمدن همراه داشت را به زمین انداخت و مردمان خویشتن را ی انسانی ساخته شد و خدا امر داد تا آن که سرباز زد، آن که‌ی این گله‌بدان دوختند و زنجیره اسیر بود و آن که زشتی کرد را به میان تالار دفن کنند و بیرون شوند

های خویش بودند و من هرها و دست‌مردمان با زنجیر بر گردن در حال کندن زمین با ناخن آمد وکردم، صدایی مانند ویزویز مگس از درونش می‌کبریت در جیب امیر نگاه می‌بار به جعبه ،امیر چند باری پوکه را در دست تکان داد و باز به جیبش گذاشت

های خود زمین را بیشتر کندند و با دستان خود مادران، پدران، همسران،مردمان با ناخن نوعان را به خاک سپردند و زنده زنده رها کردند و حال‌همسایگان، هم

ی این‌رفتن از میان قعر زمین است در حالی که جوهره‌ارتش خداوندگار ژاتاذا در حال برون بودگی انسان را در جیب دارد

های در خاک‌ها، تمام انسان‌ها، انگل‌ها بودم، به آینه‌وقوس این خداوارگی‌من در کش رفتم،کردم، راه می‌مانده، آنان که زنده بودند، مرده بودند، نفس کشیده و نکشیده بودند نگاه می دادم آن روزگاران را دورتران را آنجا که بارفتم، یاد می‌های کنده بالا و پایین می‌از تمام سوراخ ی تالار گذاشتم در همین‌ولع زمین را کندند، من رفتم و از دیگران پیشی گرفتم و پای بر جنازه اند و امیر خداوندگارها به روی زمین رسیده‌ی انسان‌وشدها بودم که دانستم امیر و گله‌رفت ها را بگیرند، هر چه به قعر زمین راه خواهد برد را باامروز جهان امر داده است تا تمام سوراخ ریزند و من به اندرون قعر این‌باروت و انفجار پر کنند، حالا به جای خاک بر زمین باروت می اندام و آنان فراتر از من رفته‌شدگی دفن شده‌انسان

ی دستی از خدا که حالا بر زمین‌والاتر از هر چه در وجود من بود و به تکانه

تر از دیروز است و در میانش هر چه فراتر ازبود زمین را منفجر کردند، زمین سوخته سوخته رود،خواند به آسمان می‌اند و خاکسترش دوباره همین میل را می‌این میل بوده است را سوزانده کند، هر بار در صورتی خواهد بود و دوباره همان ندا را خواهد خواندر قعر زمین لانه می

میدان برای شما است

خواهید خدا شوید؟می

هایتان حال به جوششی درآمده است که خون تنتان سیرابش‌خدا و خداوارگی در رگ خواهدنخواهد کرد و این میل خاک و خون می

ها است‌خواستنش خواهش تمام دوران

# زوال

در دوزخ دیدار دنیا به قعر دار این دوار کابوس دیدن است که دست انداخته گلویم به دار چرخاند و دل در گروی دیوار داده است، دیوارهای گلی خاک به رسوخ‌وار می‌آویخته را دایره داندوار می‌اندورن دلم دیوانه

ی غبار از خاک آویزان است رقصان و پرسان است‌ام، به اندورن زمین آلوده‌که از دوزخیان کشان زمین را در نوردیدو من معلق در زمین و هوا گریزانم، به نخستین آتش در باروت که زوزه و دام انداخت، به بوی سرب بر بینی آنجایی که

آتش زبانه کشید من آسمان رفتم، به اولین جرقه به زمین بازگشتم درونش قعر خواندگی را ی جهان، آنجاییِ‌ی دنیا به فرای عرشه‌خوانده شدم و باز در هوا و زمین بودم، من در سیاهچاله ،بینم‌که تاج است، خاک است، خون است فریاد است معلق مانده کابوس می

بینم،گیرد و چشمان را بسته است، به اندورن بافت پوست تن او می‌دستی صورتم را می کسی توان بستن این دیدگی را نخواهد داشت

بینم، آنجادیدن در من لانه کرده است، من ذرات دیدن را به اندورن تمام غبارهای خاک می های‌که نها خاک است، آنجایی که غبار است باز هم تصویر را خواهم دید، من درون لانه ی خواب و بیدارها، در کپر واقع عور این دوارها و به‌کابوس به پشت دیوار رویاها، در کنار مناره اندورن برج مجاز انکارها باز هم خواهم دید، اگر تب کرده آلوده در میان دوزخی هر بار از زهر ها مخزن باروتم کردند، اگر درون شکم را ازکشنده به خوردم دادند، اگر به انفجار اولین باروت ام را از الکلی به‌ها بینی‌گوگرد پر کردند و به دهانم بنزین ریختند، اگر به رنده کردن صابون دستمالی آغشته پر کردند و در هوا تکانه تکانه دادند و به آسمان رها کردند، باز هم در میان آن انفجار به ذرات معلق در آسمان خواهم دید، من این دیدگی دوران را خواهم چشید حتی اگر بینم‌وار می‌کابوس تنها سنگرم باشد و من در دشت عظیم این کابوس کابوس

کابوس مرا در آغوش خود گرفته که مأمن تمام برزخیان است، او برایم لالایی از قعر این نام اند، غایت هدف از بودن را معنایش کردند،ها انگاشته‌خواهد خواند، نامی که بر سر در تمام خانه او در دل این بودن خود دوباره آنان را تصویر خواهد داد و من اولین تصویر را در میان سپیدی

مطلق دیوارها دیدم،

ای جز سپیدی خوانا درونش نبود، همه جا را بومی سپید نقش وهیچ نقطه

نگاره کرد و در میان این دالان از دیوار سپید رنگ، اوی را دیدم که با ندایش مرا به خود خواند، او است،

کودکی صفر در میان سپیدی دیوارها،

او کیست؟

او چیستی؟

چیستگی او در کیست؟

کیستگی او در چیست؟

دیوارش سپید بود از دور

ها را دوپاره خواهی دیدلیکن این سپیدی رنگ،

ای را که دقیق دیدنت معنایش کردپاره،

هایش بودترین ذراتش به اندورن آنچه از اتم‌گویی او سپید است لیک به نزدیک به نهایی سیاهی زید، او مانده در میان این سپیدی مطلق دیدنش سخت است، اما حضورش را خواهی ی دیگرش همان سیاهی در ذرات‌های پیشتر زنده است و پاره‌دید، او به نداهای دورتر، به فرمان است، لیک در انتظار است، او در انتظار

یاولین خوراك خواهد نشست تا به ندای آرام تنی برخیزند و بوم را سیاه دارد، آن قطره ی بوم را سیاه کرده است و حال من در میان‌کوچك که با چشم نامسلح دیدنی نبود روزی همه ی باشکوه با اوی خواهم ماند، او را خواهم دیددیوار سپید رنگ بدین مناره،

اویی که کودك است،

در میانه است،

صفر است،

پیش از آغاز است،

دانم که آغازش از دورتری است، از این من درخوام این پیش آغازگی را بینم و می‌می وجود او است از آن قطرات ریز سیاهه در گلو است لیکن بیا پیش آغازش بینیم که درمان در

میان آنچه توان بر دیدنش بود، قدرت بر کاشتنش رود خواهد بود

ها به میدان ژاتاذا در میان اتاقی سیاه مردی بزرگ اندام‌ی کابوس معلق در آسمان‌من به میانه
،زندبینم که حالا فریاد می‌را می

ها را به دست برابر دوخت تا توان تمام‌باید مردمان را پشت به پشت هم در هم تنید و دست
،ها در تنی جمع و افزون شوددست

گستراند، هر بار که‌های سیاه درون دیواره را بیشتر می‌کرد و اتم‌وار خطابه می‌او دیوانه
کردپاشید دیوار را در جوهر غرق می‌ای سیاه بیشتر می‌کشید جوهره‌ای می‌نعره

،بنگرید، این حیوان برای من است

،من مالک او هستم

،او برای من ساخته شده است

بندد، بر صورتش افسار خواهد داشت، بار به دوشش خواهم گذاشت،بر گردنش قلاده می
،پوستش را خواهم کند و گوشتش را به دهان خواهم برد

حالا مرد در میان فوران جوهرها در دل اتاق در حال غرق شدن است، همه جا را جوهر
ها برای خود پالانی ساخته وانتهایی از سیاهی گرفته و او در حالی که با تنی بیشمار از حیوان‌بی
های میانی پر خون آنان است در حال غرق شدن آنگاه که صدایش با حباب‌دهانش پر از جنازه
آمدآب بیرون می

خواند

،من مالک حیوان

،تر از هر جان‌با کرامت

بندوباران هستم‌مالک زنان، مالک کافران و بی

من مالکانه ترین دوراها هستم

بلعید و در حالی که دهانش پر از این جوهرها بوداو قلب قعر از جوهر در میان اتاق را می
خوانددداد و باز هم همان را می‌جان می

هایی که به‌وار در آن کابوس دوار دوباره در اتاقی سپید بود و اتم‌اما این سیاهه دیوانه
،انتظارش نشسته بودند

اولین پاسخ انتظار را مادرش در همان اولین گام در آغوش کشیدنش داد

آنجایی که با چشمانی عاشق بر او نگریست و گفت

فرزندم

م مالکیت از درون دهان مادر چرخید و در میان دیواره اولین اتم را تکانه داد، جوهرش وار دیوار را سیاه کرده است، ازبیرون زد و من سیاهه اول درون او را دیدم و وای که ناذا دیوانه ترین خشونت که در خ خنجر به میان‌ترین احساس که در میم مالکیت خانه کرد تا غلیظ‌رقیق گلوی دختری لانه کرد اتم را بیدار جوهرها را به کار سیاهی را انفجار خواهد کرد

اولین چک محکم پدرش بر گوش و تنش بخشی از دیوار را ریخت و به پشتش گالن گالن جوهر سیاه دیوار را گرفت

در میان ساذا به پشت میز و در برابر معلمی که با نگاهی بر او، او را خواند و فهماند که عقل است جوهر درونش با خشم ترکید و بیشتر بیرون زد، آنجا که در راذا به میان سازه خاصه‌بی زا حیوانی بسته به دیوار این غذا را به داد قضا داد، آنجایی که در انتظار و صف مردن‌این آتش های دورنش به میان دیواره در حال فوران کردن‌کشاندند، لبخند اتم‌بود، برای قربانی او را می ،بود و من دیدم که این انفجار تمام جوهره را پس داد و دیوار سیاه و سیاه تر شد

ها در میان این کابوس پر تکرار باز هم دیوار سپید را خواهم‌اما در این معلق بودن دوران ،دید، اینبار در ردای مردی است که دور از کارخانه انسان است

رود، کمی‌کشد و راه می‌دستی بزرگش بینید، او زوزه می‌بوی بدوی او را به میان چوب ،خمیده است، همتابی ما دوپای لیکن خمیده است

،این خمیده دوپا که پدر انسان امروز است دیوارش خاکسترس است

ها هر بار بیدار شدند لیکن آن توان درواز این روز ندرید و اتم‌همه جایش را سیاهی ماتم بینم‌میانشان نبود، او با چوبی در دست این سیاهی را فزون داد و حال در برابر همان دیوار من می هاها این اتم‌پاشند، در ذراتخانه‌آورند، به رویش می‌ک با هواپیمای نفربر جوهر را برای دیوار می ها بر فراز شهری که هزاران خانه در میانش‌کنند و تصور کنید، با فشردن اولین دکمه‌را بارور می بر که شیمیایی بود چه جوهری در دالان جمعی هزاری ازهای نفس‌بود، آنجایی که اولین بمب اند حالاها که تماشاچی بودند به پا کرده است، نه آنانی که خود این تصویر را ساخته‌آن انسان کنند،بدیل که عقل را در خدمت این جنون به کام برده است، رنگ می‌در میان این دوپای بی آمیزی نه‌بدیل برای رنگ‌کنند که توانش بی‌تمام آن دیوار را به پمپاژ صنعتی دستگاهی رنگ می

تنی در میانه که جماعت روستایی در دقیقه است، جماعت شهری در ساعت است و کشوری در روزی خواهد بود و

ها خواهددنیا را به صد روز همرنگ به سرخی خون به سیاهی انسان و به آبی کینه در سینه کرد

،ام‌ای را گرفتار در میان آبی به گِل چون مرداب دیده‌من در میان اتاق کابوس پرنده

هایش راسقفی این کابوس در نظار، شانه‌هایش نشست و از بی‌آب باران است، بر روی بال ،شکست او را زمینگیر بر این دردآلودگی نشاند و حالا تنی در میانه است

کودک صفر در میان دیوار سپید به غلیان فهم دردی در خویشتنش، به سپیدی دست ناخورده در خویشتنش، به خاموشی سیاهی ذرات بر نیستنش

کسی‌تنها گریه خواهد کرد، بر او خواهد نگریست و اشک خواهد ریخت، از این بی دردآلود دنیا، شاید تعجب کند، شاید نزدیکش رود او

ی چشمان او را خواهی دید مگر سیاه پیش ازرا بنگرد اما نهایش اشکی خشکیده در گوشه اند آلوده کرده باشد، آزاری که گریبان او را پیشتر ازآغاز جانش را به دردی که بیماری خوانده ایم که از قالب در برابرهای بسیار داشت و ما بر بیماری پانفشرده‌دنیا آدمان گرفته است، نام دیدگان گفتیم آنچه توان درمانش به میانمان بود

و اوی در میان دیوار سپید خویشتن، ساعتی را به نظاره و همدردی با پرنده خواهد نشست و وار در دالانی اویی که دیوارش خاکستری و پشتش خمیده بود، دوپایی‌به کنار اتاقک کابوس که جد شمایان است، اویی که در میانه این

تصویر تنها او را دیده است، اتمی به اندورنش تکانی نخواهد خورد، نه مالکیت را فرا تر ازاش ضعیف‌خوانده و نه ریا را صدا زده است، او از کنار جانی گذر خواهد کرد که به نگاره های او شاید دورتری باری به تصویری اویی‌خمیده تن آهنین خویشتن است، لیکن در میانه نگاه را دید که همتای او آهنین بود لیک پرنده را از آب بیرون داد، سپیدی ذرات به اندورن رسوب آن جوهره سیاه در هم گلاویزی به دوران کردند و شاید نهایش اویی را ساخت که با دست ام‌پرنده را از آب بیرون کرد و من او را نه انسانی خمیده که شاید انسانی با قامتی راست هم دیده

اند،ها ایستاده‌های آلوده به نمایشی است که درون اتاق‌اما گهگاه این در هم آمیزی جوهره نشینند و اوی را تشویق خواهنددانی بخشی از این ذرات در برابر اویی که در اتاق بود می‌می ،کرد

ی آتشین این جوهرها را خواهی دید، اگر امیر را در میان این اتاق بااز کمی پیشتر زبانه تماشاگرانش تنها بگذارید شاید روزی سر پرنده را به دست در برابر دیدگان کند و بر زمین انداخت تا بدانند که جوهر برای ایشان است صاحب اول و آخر زمان است مرگ بر جاودان است

و شاید روزی او را به آغوش برد و به خانه منزل داد و نهایش در بالکن روزی که او را پرواز داد همه را فهماند جوهرهای خویش را میهمان تن آنان کرد تا بدانند

اند، او شاه شاهان است، رحیم بی مروتان است‌که ردای مهر هم برای که دوخته

ها و به کابوس اگر کودکانی دوره کردند کودکی‌به فراخور از امیر در میان همان دیواره دیوارهایش ذرات در حال انفجار داشت، شاید با سنگ پرنده را زدند، شاید به تفاخر پرنده را کشتند و رحم کردند و به خود بالیدند، شاید اوی را رها کردند و این آلودگی و در کوچک ماندن را تحقیر کردند و همه در میان ذرات است، در میان انفجار آن سیاهی و گلاویزی با ام، اگر پرنده را به زیر پای فشرد در طبق‌ها است، در هر کدامینشان ریزتر شدم بیشتر دیده‌سپیدی بیشماری

از تصویرها له شدن مادرش را به زیر پای پدر

دوستش را به زیر پای معلم

و خویشتنش را به زیر پای یکی از شاهان روح دیده است

اند و درها است که بر رویش جوهر خالی کرده‌ها در دستان همان‌و افسار این ذرات سیاهه ها من دانه را دیدم دردانه را دیدم که دانه را به زمین بایدمیانه این هیاهوی از دردانگی دوران اش هزاری صدای بودهای بیشمار باید برداشت، او در دیواره‌کاشت و محصولش را در میان اتاق

موها بود، او قلم‌دردانه تصویری را دید که دیوارش را رنگ زد، رنگی که والاتر از سپیدی ای را در آغوش مادرش کشیده است، او بوسه مهر را بررا به دست پدری دید که تصویر پرنده آغوشی به مهر را در بسترش چشیده است و حالا دانه بودآغوش همسرش دیده است، او هم دردانه بود هردانه بود نردانه بود که دیوارش به رنگی والاتر از سپیدی نقش داشت، پرنده را به ی جان روز به بالای سرش تیمارش کرد، آنجایی که بال گشود و آسمان‌آغوش برد و با همه رفت با صلابت زندگی او پرواز کرد و دوباره زیست و جوانه زدنش را دوباره تصویر کرد و در دل دیوارش تصویری کشیده است از دستانی که به مهر افزون خواهند شد و من این مخابره را هم خواهم کرد، این تصویر را هم ادامه خواهم داد

شاید روزی در میان دیوار سپید آن نقش را از نخستین روز دیدید که میانش دستی که مهر داشت نقش سپیدی را والاتر برد

ای دیدم که هر دو را کودکی صفر دردر میان این دالان سپیدرنگ زیستگی، دو تالار شیشه خود داشت، کودکان صفر بر جای نشستند با هر آنچه از ذرات در میانه بود و کمی بعدتر دانستم که مأموری به بالای سر آنان است، مأموری که او را وظیفه دادند تا آنان را تعلیم و آماده بازار کردند و باوری‌کنند، یکی را دانه بود و دیگری را امیر، امیر و دانه باید کودک صفر را بارور می نشست، هر روز دانه در برابرای می‌ی شیشه‌های یک به یک بر دیواره‌در جریان بود، آموزه

،کردکشید و امیر جوهر بر روی دیوار پمپاژ می‌کودکش تصویر می

ای پر نقش و نگار از تصاویر بسیار وی شیشه‌هر دو آنان را آراستند و من در میان این دیواره دانی‌اند، تو می‌اند، آنان بالغ روز در خیابان‌انتها آنان را دیدم که حالا سی و چند ساله‌های بی‌سیاه خوانند که فرزند دانه در جستار زندگی برآمده است و هر تن را در حزیز دیده استو همه می درمانی خواهد داشت، او در خاک خواهد نشست و دوباره پیدا خواهد شد و بسان درختان سایه خواهد

گستراند و فرزند امیر مالکانه خواهد بود، در ردای پدری که صاحب است روزی در خیابان عصمت سر پدرش را به دهانش فرو خواهد داد ودختری را مالک خواهد شد او را بر زمین بی ی این‌جان است سر خواهد برید آخرش در میانه‌برادرش را در برابر دیدگان اویی که حالا بی شدگی انسان دیدم که دیوارهای

،ای را تکان دادند و بردندشیشه

گذارند و دیوار امیرچه رابینم که چگونه دیوار پر نقش و نگار دانه را برابر امیرچه می‌من می چه خواهند گذاشتدر برابر دانه

،اندحالا آنان باز هم در خیابان

چه کسی اولین خون را خواهد ریخت؟

چه کسی اولین دردمند را به آغوش خواهد برد؟

حالا وز وز خدای در میانه پوکه را با این ندا خواهید شنید

اگر امیرچه از تخم و ترکه ی امیر باشد چه؟

چه اسپرم امیر را داشته باشد؟اگر دانه

چه و هزاری وز وز که در گوشتان رخنه خواهد کرد

حالا چه کسی اولین را خواهد کشت؟

چه کسی اولین دست مددخواه را مدد خواهد کرد؟

شاید دستانشان را از هم بریدند و درمیان آزمایشی جراحان آنها را تغییر دادند تا ببینند دست از تعلیم جدا خواهد بود، شاید مرا در وجودشان بیرون کشیدند رهایشان در میدان کردند، شاید های‌ها را تغییر دادند و هزاری آزمایش کردند تا نهایش یکی از همان انگل‌بخشی از دیواره های بسیاراش درون سلولی است که فرمان‌درونی برایتان با آوازی شادمانانه گفت یافتم همه خواهد داشت لیک فریاد بلند دانه این است،

توان با کشیدن تصویری این سلول را به فرمان دیگرخواندمی،

توان بر روی این سپیده تصویر کشیدمی،

خواند و بر روی سیاهی بر دیواره هم تصویر خواهد کشید ومو را فرا می‌خواهد قلم‌مو می‌قلم خواند تا از شمایان‌حالا او بر من می

بپرسم

ی امیرچه را با فرزندش عوض کنند و دوباره فرزندش را به خود بازاگر دیواره

ی او که روی سیاهه ها را پر کرده است‌های دوباره‌پس دهند فردا فرزند دلبندش با نقش کسی را در آغوش مهر خویش خواهد گرفت؟

دوباره پرنده را در اتاق و میان مرداب با بوسه به خانه خواهد برد و تیمارش خواهد کرد؟

ی برزخ انسان که کارخانه دوباره به‌در پاسخ دانه بود در کشاکش کابوس بود یا در میانه داد و در اندرون این ساختن انسانی بر کالبدکرد محصول می‌تولید می‌جرگه در آمد هچون پیش او دقیق و عقل را به زیر میز آوردند،

آن را پر از فرمان کردند و رسوخ این رسوب بر وجودش را دوباره دیدند

شدگی آنجایی که محصول بیرون بود، به روی ریلی او رادر میان کارخانه بزرگ انسان ی انسان بدل خواهندها آغاز خواهد شد این دیواره را به سیاهه‌خواهند گذاشت و پمپاژ رنگ ها به اندورن‌کرد و در کنارش اولین سرنگ

مغز فشرده خواهد شد و جوهره در میان قعر زمین را به اندورنش لانه خواهند داد، اولین

،انگل به اندورن اولین سلول خواهد نشست و جریان را پیش خواهد برد

آری شاید آن انگل در اندورن بود لیکن با تزریق کود به پایش غذا به دهانش و زندگی به ی وجود این هیکل انسانی را در بر گیرد و حالا او است که‌کامش او را فزون دادند تا انگل همه ،تر از هر چه جان در جهان بود در پیش استعقلانی

ترین صورت منفی عقل آنجایی که تصمیمی در بهانه است اختیاری در نشانه استدر منفی اولین سرنگ را به سر خود فرو خواهند داد، آنها انگل را درون پوکه کبریت فزون خواهند کرد شدگی از آن به اندورنو از آن ماشین زایشی پدید خواهند آورد تا در میان این کارخانه انسان ،مغزها فرو کنند

اش را خواهند داد، تا با فرواش را خواهند فروخت و سهمیه‌ها سرنگ آماده‌در میان داروخانه ترین دوران باشید و از تکرار این جنون در کنار خویشتن بربردن و فشردن در این دیوانگی عاقل عقل خود خواهید بالید و من در ردایی که دورتر از شما است شلاق تصویرها را دیده و بازگو ام‌کرده

اگر دختری با پسری هم آغوش شدند و یکدیگر را بوسیدند و این دو جان با هم بازی کردند و روزی را سپری داشتند چه خواهد شد؟

اگر تفسیر انسان جان را قسم و نوع را پدید آورده چه؟

اند در میان راذای خود حکم دارندحالا که آنان انسان

آنان را چه خواهند کرد؟

و اگر آن دو نوع آهو بودند چه خواهند شد؟

اگر دو جان بر سر داشتن میلی، خواهشی، به جان هم افتادند آنجایی که

سرنگ انسان درون سرش انگل را بارور کرده چه خواهد شد؟

ای بیشماری راای خواهد بود که با فشردن دگمه‌شاخ درون سر گوزن بدل به بمب خوشه تکه تکه خواهد کرد، انسانی را خواهد ساخت که در تکاپوی جمع کردن سلاح بیشتر و بیشمار تمام زمین را جولانگاه جنون خود کرده است، جایی که زمین جایی برای نگاه داری از این ،ترین اشکال عقل منفجر خواهند شدجنون نخواهد داشت و روزی در میان این منفی

ها آخرش‌غذا از دهان فرزندانشان خواهند کشید و بدل به سنگ خواهند کرد تا در ذراتخانه بمبی عظیم را پدید آورند و تو در میان این عروضی انسان بارها خواهی دید که به قسم قسم

کردن برخی را کهتر از دیگران کنند و به سیاهه صورتشان به زردی چشمانشان و به آلت ها را تکانه دهند و حال در میان حیوان هیچ از این والایی نخواهد بود و دوباره‌شان مرتبه‌بریده عقل است که خود آن انگل دوار خواهد شد خود رسوبیده در جریان خواهد ماند و دیگر نیازی به فشردن سرنگی نخواهد داشت که به تحقیرش در این فرمان از فردا همین راه را پیش خواهد برد

هاهایی از عقلی که در حال صدور دوباره تصاویر برای در میانه است از جمع سلاح‌شلاقه ها وها نمادها و شهرها، هویت‌ها مرزها و قتل‌ها و مصرف کردن‌ها و شکنجه‌تفاوتی‌ها بی‌تبعیض ها خواهم‌ی دوران‌ها را خواهند ستود و جنون را تیمار خواهند کرد و من در این دیوانه‌برساخته وار پرچمی رادید که چگونه دیوانه

دانند و هیکلی را بزرگ داشته تا بر دوششان خانه‌پرستند، تکه کاغذی را برتر از جان می‌می هایشان را شکافته بوسه خواهند زد و این دستوری است که حال این‌کند و بر پای او که سینه گری عقل بر جانشان تکانه خواهد دادزایش

کنند در همان شمایل ذا خواهید دید که هر روز لباس‌پمپاژ این عقلانگی را که تقدیس می دارند تاخوانند و این گله را به پیش می‌ای به تن خواهد کرد، همه در تأیید، یک سرود را می‌تازه در انسانگی پیشتر روند

بالیدبیشتر شوید که باختن را تخریب داشته بر آن می

ی‌عقل آرام آن روزها، در میان سر دوپای خمیده در کنکاش فرصتی بود که حالا زبانه آتشش تمام دنیا را سوزانده است همه را ویران کرد و گریبان نوع خودساخته خود را هم دریده وار برای مالکانه‌است، حالا همان به جستجوی نوع خود خواهد گشت تا در این دوار دیوانه زیدن اوی را به زندان آغوش خود کند و نهایش در این تصویر خویشتن را خواهد دید که یگانه مانده است

دانم آیا خود را هم در این رقابت همتای نوع خویش که درید خواهد درید آن را شمانمی تان کنیدهای درون سرتان بپرسید و پاسخش را قاب بر دیوارهای خانه انگل‌در ضرابخانه

های درون قعر را بیرون داد و از شمایلش بزرگ دیوی رادر میان کابوسم امیر تمام انگل ،آفرید که خدا حقین است

اوی یگانه جبر روزگار را آفرید و به میدان فراخوانده است، شاید در شمایل خود او را ای و شاید روزی در نظار پدرت در اتاق خوابت تصویر شده است اما او بنای عظیم انگلی‌دیده

ها و اسارات برکنشی سر خموشی بر دوران‌خواند به بی‌بزرگ است که یگانه تو را فرا می هاایمان

حالا این دیو بزرگ جبر در میدان ژاتاذا راه خواهد رفت دیوارها را خراب خواهد کرد، او بار خونین کبود برجوهرش را بر همه کس خواهد چشاند و همه را به جوهر سیاهه خود که این زمین است خواهد خوراند، به تزویج این

،هیولای بزرگ از میان سرهای شما دوباره جان خواهد گرفت و دوباره بیدار خواهد شد

،بینیدشدگی است، او را می‌او تصویری از این مغزهای آویزان درون این انسان

دیوی بزرگ و بدصورت است که با دیدنش شاید روزی فریاد زدید لیکن نهراسید تنها باید های درون اوباری دست برید و بر همان کمتر از یک کیلوگرم مغز خود دست کشید تمام انگل اند و این شمایل را ساخته‌به هم پیوسته

اند از او نترسید او درون شما است از خود شما است او را در این دوار انسان

پرستیدش و باری در ردای امیر از او بیزاریداید و حالا باری در ردای امیر می‌ساختن، ساخته اید و ساخته خواهد شدها ساخته‌که امیری دیگر در سرتان به همان انگل

های‌های مردمان در دل شهرش غول‌میدان این ژاتاذا در طول تاریخ هر بار به لقاح انگل بسیار ساخت و اینان با گلاویزی میل جماعت را هربار بیدار پرسان ترسان کرد

بنگرید به بیشمار از هیولاهای در میان، هر بار تنی از آنان مالکانه همه چیز را برای خود خواهند کرد و یکتا است اگر امیر این میدان روزی سیه موی فردای سیه روی بود تفاوتشان در میان تغییر سیاهه بر نشاندن بر جایی است، اما سیاهه هماره در همو لانه خواهد داشت و مردمان این هیولای سترگ را خواهند

پرستید و خویشتن را در این دایره خواهند دید و حالا که امیر میدان را در دست داشت های درون قعر زمین او را آفریده استفرمان داد تا هیولا را پاس بدارند که او از انگل

دانند در تکاپو به‌ای آن را آفریدگار امیر می‌حالا غول جبر که برخی او را آفریده امیر و عده کوبید و نمایش دانستگی را دردانستنش خواهند خواند و امیر هر روز بر طبل این دانستن می دار استداند و اینچنین میداندانستن همین آفریدگار می

آید و خویشتن دستور خواهد داد، او در میدان ژاتاذا در برابر بیشماران ایستاد وغول جبر می فریاد زد

،امان، تنها راه در برابر کور کردن دیدگان استبرای رسیدن بدین والایی بی

هر که دیگری را کور کند فردا برای او خواهد بود

،ات بنگربنگر به صحن خانه

در میان مدرسه و به بیابانی که کپر در آن است آیا کسی از پشت چشمانت را تاکنون نگرفته بود؟

ی مادری که تو را منعآیا دستان او را باری به مهر آنجایی که برای حقت برخواستی به بوسه ،ای‌از جنگیدن کرد ندیده

وار در پی تزریق این در جا ماندن بود و حال هر که با هر چه در توان داردبه مهری که آلوده به امری که از پیشتری در نهان و عیان شنیده است به میدان خواهد بود و دیگری را کور خواهد های طویل خواهند ساخت و قطار انسان را پدیدار خواهندکرد، برخی به شکلی شکیل صف کرد که در برش هر تن چشم برابر خود را گرفته است، این قطار شکیل انسانی با خوشی دوران اش آنجا است که راهبر این قطار خود دست برد ودیگری را کور خواهد کرد و تنها نقطه ستایند واند و خویشتن را می‌چشمانش را در آورد و دیگران به تبعیت از او کورترین دوران شکیل و آرام چشم برابر خود را گرفتند و به آنچه غول جبر خوانده بود وفادار ماندند، لیکن هابیشترانی با ولع بسیار با چنگال در دست چشم دشمن را برون کردند و از بیشمار چشم های قعر خدا شدن ساختند، دشمن دوست، دوست هم دشمن خواهد شدهایی به مانند آینه‌مناره و در این میل به خواستن نهایش خواهی دید که دستان پدران در چشم کودکی است که تازه به دنیا آورده و کور شده او را به دنیا خواهد داد که راز این کارخانه و بقایش تنها میان

ها است کور باشید که غول جبر بر شما رسیدن به عادت را در کوری‌همین ندیدن دوران خورانده است

بینید اما من باز هم صادقانه برایتان مخابره‌حالا که کورکورانه در حال پیشرفتن هستید نمی های بیرون آمده و غول جبر ساخته آنچه او از این آب به آب‌خواهم کرد که امیر از میان انگل های آب رهاشدن استفراغ کرد، آنچه پس داد و مدفوعش بود را به هم آمیخت و در میان جوی کرد تا همگان در میان شهر ما در میدان ژاتاذا هر بار که به میان جویباران دست بردند و آب خوردند از فضولات خدا

،بخورند و بیاشامند تا کامروایی را در دل این بودن بازیابند

این طاعت در جریان است، فرمانبرداری در اذعان است انسان شدن بیکران است، حالا امیر

ها به مدرسه وها در داروخانه و بیمارستان‌ها با خدمت بر این کثیر آدمی‌برایتان در دل تعاونی ی حمایتی خواهد داد، وام کلان خواهد داشت وها بسته‌ها در آتشکده و خرمن کوفتن‌سازمان اش‌بندی خواهد کرد، شاید در مغازه با لمس کردن نگاشته‌مدفوع غول جبر را برایتان بسته جا سر کشیدید از این شدگی‌دانستید که اکسیر انسان در آن است و آنگاه با ولع در همان هادوران

اید، بر شما هبه‌اند، شما از کجا آن را خریده‌این طعم خوش انسان است که به خوردتان داده کردند، سهمتان بود وام گرفتید یا در ناذا ساذا راذا و یا کاذا شاید هم در دورتری که نامش بیذا و زرذا و شرذا بود به خوردتان دادند

بخورید و بیاشامید که این نعمت انسان بودن به هر کسی داده نخواهد شد

حالا خوردگان از این شراب که دیوارهایشان از سیاهه به خون از خون به دیوانگی و جنون کشند هم خوب‌وار اگر می‌در تباتب این حرص روزافزون در آمده با چشمانی گلگون و دیوانه درند هم خوب است هر چه بکنند خوب است وخورند هم خوب است، اگر می‌است، اگر می دارنام خوب را انسان، دنباله

ادامه خواهد داد

ام یا کهکشان نمیدانم برزخ تمام شده در میان جهنم‌نمیدانم حالا در قعرم یا آسمان در میانه ،بینم‌اند، اما من با هر پلک زدنی باز هم تصویر می‌زمین مانده یا در آسمان فریب نگاهم داشته

هاهایی شکیل و فراخ در حالی که کراوات‌ام که با لباس‌در میان میدان ژاتاذا بسیاری را دیده روند، نوع انسان‌اند، زنان با کت و دامنی شیک راه می‌هایشان ست کرده‌را با رنگ جوراب کشند، آنان را به‌خمیده دیروز را بیدار از خوابی هزاران ساله کرده با زنجیر به دنباله خود می میدان آورده تا جنس تازه را که خود بیدار کرده بفروشند، در میان این هیاهوی انسان شدگی دانم شاید غول جبر خواند وکارخانه انسان در حال خلق محصولی تازه است، امیر گفت نمی ها درشاید فرزند خلف امیر این داستان را سر داد اما روزی بر آن شدند تا بیافرنند، آری انسان ای را ساختند، انسانی که پیشتری بر زمین بود، نام نوعش رامیان کارخانه انسان شدگی انسان تازه ،ام‌هم داشتند و من خمیده دوپای آنان را خوانده

آنان محصول تازه خود را ساخته و در میدان خواهند فروخت

خواندیکی از امیران خرد با فریاد می

کند، برایتان‌کند، پوشک فرزندتان را عوض می‌تان را تمیز می‌بیایید این محصول، خانه

شکار خواهد کرد، گوش قربانی را لخت خواهد نمود و بر دهانتان غذا خواهد گذاشت، بیایید ایم بنگریداین محصول نهایی را که ما زنده کرده،

بعد یکی از این خمیدگان دوپا را دیگری آورد و در برابر دیدگان بیشمار عور کرد پستانش را نشان جماعت داد و گفت

مگر از همخوابگی با نوع خود نالان نبودید بیایید نوع دیگری برایتان آوردیم،

هایی مندرس و ژندهدیدند که هزاران تن با لباس‌آنان با همان شمایل در کنار خود می ها وها گل‌ها و برگ‌ها گوسفندها مارها با درخت‌ها میش‌ای از میدان را گرفته و با قوچ‌گوشه زدندتیره ها آمده فریاد می،

ایم‌ای شریف تنان انسان بیایید برایتان محصول آورده،

اش برای خودتان است تنهابیایید از آنچه برای شما است استفاده کنید همه

اراده شما کافی است و به اراده تنی ماری را زنده به اندرون پایش کرد

گوسفندی را درسته در دهانش کرد،

قوچی را با تمام خون به شرابی بر زبانش کرد

درختان را الوار به خانه و کاغذ به بهانه که من دوست دارم لمس کاغذ را ببینم لوسش کرد بوسش کرد، انسان ملوسش کرد،

وای عزیزان زیبای مهروی بیایید گل بگیرید بکنید و بکشید شما ملوسکان شما عروسکان نیاز بدین مهر ورزیدن دارید مهر هم در ردای همین کشتن بود و

آیین را بازهم در دانستگی و مهر ورزیدن خونین بار خواندند،

داشتند و ارباب بودند تا مشتری فریاد ما این راژولیده تنان و کت شلوار پوشیدگان هر دو می خواهیم را سر دادند و سردادگی آنان را بر آن داشت تاخواهیم سر دادند، ما جنس بیشتر می‌نمی ها ژولیدگان را بر سر نیزه کنند وها و برخی از کت شلواری‌ژولیدگان برخی از کت شلواری بفروشند، قاعده دوباره در تکرار بود، میل بر خواستن و داشتن را بر ایشان داد و اینگونه بود که پوش‌اگر کسی این بار برای اظهار عشقش چیزی خواست از زبان بریده یکی از زنان کت دامن مردی ژولیده گلی ساخت زیبا و گلگون زیباتر از هر رز چیده در دنیا و آن را به دست صاحبش سازندخواهند و باز هم می‌داد و حالا آنان باز هم می،

دوباره برایشان خواهند داشت تا روزی در این ساختن فروختن همه چیز تمام شود، کم شود،

ام، آنجایی که فوج فوج به زیر و دست‌ها این جهنم را دیده‌کم بیاید و من در دنیا بارها در تکانه اند، حالا روزی است که همین لگدمالی در میان‌پای خود برای داشتن دیگران را لگدمال کرده همان، ردای مردی را تصویر خواهد کرد که یکی از ژولیدگان را به زمین زده و در میان هایش در جستجوی طعامی است که هزاری از آن را در ترکیبات بسیار خورده است،روده ها گوشت خونین را تُکک‌همتای تویی که دیروز در میان یکی از رستوران

زدی دوباره فرو ببر دندان را این تصویر را بنگر که در میان میدان ژاتاذا روزی همین تصویر فروشند و شاید تن تو را به سیخ‌خرند می‌در میانه است روزی که از نبود و فقدان در میدان می اند، من در کابوس دوارنم حتی روزی را دیدم که والاتری از این نوع آمد، همین منطق راکشیده کاشت همین آلودگی

گونه با سرنگک سیراب کرد، تمام‌را انباشت، همان غول جبر میهمانش بود، عقل را همان دانم نامش چیست شاید انسان است، انسان‌دیوارهای سپید را هزاری بار رنگک زد و آخرش نمی انسان است، ابر انسان است، آخر انسان است، شاه انسان است، هر چه است باز هم انسان است

،طمع او را بر ران پای فرزند خود خواهی دید

،بچش خون فرزندت را در دهان او

او مزه مزه رانش را به دهانش خواهد فرود آن را خواهد خورد، بادگلوی پس از

یخوردنش را در دهان تو خواهد زد و تو را امر خواهد کرد تا همسرت را برای وعده ،دیگرش سرخ کنی

او امشب میهمان خواهد داشت شاید آخرش خود هم طعامشان شدی و زنده

زنده بر دهان به جای مزه با شراب تو را خوردند و من در این تصویر دردآلود انسان که زند، ندای‌تر بر بیشترانی گسترانده است و کمال بودنش را فریاد می‌ردایش را هر روز بزرگ گویندشنوم که می‌آرامی را از گوشه گوشه جهان می

خواهیم‌انسان نمی

زاید، در ناذاکارخانه در میان مه آلود دوران بازهم در حال تولید است باز هم دارد انسان می مادری باز هم با فشار او را بیرون داد در ساذا رنگش کردند، در راذا بر او از اکسیر انسان شدگی خوراندند و نهایش در کاذا مصرفش کردند اما من در میان اولین گام آنجا که ندای انسان گشت، هر چه با قدرت او راخواهیم را شنیدم نوزادی را دیدم که به آلت مادرش باز می‌نمی انداخت، در میان کارخانه آنجا که از خط تولید برکشیدند او خود را به اندرون می‌بیرون می

روی ریل بیرون آمد خود را به زمین انداخت بلورین تن انسانی خود را شکست تا شاید

،ای از جان را ببیند و جان در میان این هزارتوی از انسان شدگی مدفون استزیرش جوهره

حالا ندای آرامی را در میدانی خواهید شنید

خواندها که می‌ی دوراندر میان هیاهوی کر کننده

،ما انسانیم

ها استدین ما انسانیت و انسانیت والاترین ارزش

های کودکانه دانه بود و شاید ارتعاش تصویری که‌های سپید است، شاید نقاشی‌همان دیواره هایی فراخ بزرگترین زندان جهان رادردانه دید، در این هزارتوی در جریان که به میان میله ها به سپیدی‌ها از درون شیشه‌ی دنیا را مدفون در خود کرد از لای میله‌ساختند، جایی که همه دانند به دشنام در خاموشی در سکوت و دردیوارها نقاشی و تیمارها بر لبان کسانی که می خوانند ما انسان نیستیم و ما را تنها جان بخوانیدمجازات رانده خواهند شد می

# دانه

آمیز دیده است این جلال انسانی را و حال معلق‌جان در جوارحم بر آسمان جنگاور جبر جنون ام‌گزیر، من زنده‌دار جنون جان‌زند جانم را آی جمشیدان جلال‌در جویباران جویندگی جار می دار جهدنگی است‌تان، جهنم جاوید جفایتان بر جهان جاه‌در میان جاده جرس نام جاودانگی

،بنگرید و چشم باز کنید منم ژنوذو

روای دردمند این روزهایتان، مرا رها دارید و در خویش فرا نخوانید، بگذارید در این دردآلودگی دوران صباحی را خواب بمانم، در خویش برانم، با کیش بمانم، فرمان نخوانم فرمان نرانید، بگذارید این سکوت دوار گریبانم را بدرد و در خویش مرا رها دارد و رها کنید این ی دردناک زمانه راجرثومه

قدر بالا برده که‌خوانید و نهایش مرا رجم خواهید کرد و در آسمان آن‌بر من آویزان درد می بارها بر زمینم کوفت

ها را از خودمن از آسمان و بلندای نام آدمی که باد کرده به آسمان رفته است و تمام رنج ام‌کرد ناگاه بر زمین کوفته شدم و صدای زمین خوردنم در جهان پیچید، استخوان نداشته میرم، من نامیرا و مانایم، من دروجودتان تکثیرام زمین را پر کرد من نمی‌شکست و خون نداشته شده و وای که خوانایم، رهایم کنید و مرا به حال خود وا نهید، من بر زمین جنگلی عظیم به عمق ای مدام‌ها بر زمین کوفته شدم و صدای زمین خوردنم جهان را به لرزه‌دردمندی دورترین دوران کشانده است

ی سیاهی جنگل از آن سیاهی است؟سیاهه

هایتان؟از آن سیاهی جوهر بر بوم

سیاهه مرا در خویش خورده است و حال که توانی برای تکان خوردنم نبود مرا در قعر ،خویشتن دفن کرده است

ها دگرخواهد، این‌های بیمناک مشامم بوی روغن می‌درخت، بوی خاک، عطر بابون و شبنم چیست؟

توان تکان دادن سرم نیست و دستانم لمس شده است، این جنازه بر زمین جنگل وامانده بوی خواهدروغن سوخته کارخانه انسان می،

انسان

انسان کجایی

چرا نیستی، اینجا کجاست؟

امچرا اینجا وا مانده،

آیدآن هیولا کیست، چرا به سمت من می

انسان است؟

آری انسان است؟

آی انسان، مرا بنگر، منم ژنوذو،

یها را دید، خانه خدا را شناخت، همانم منم، خداوندتان، فرماندهآنکه اولین انگل روزگارانتان، ژنوذو را بپرستید،

دهد و تکانههذیان در کلافگی جویباران زندگی مرا سخت به تنگ در خویش فشار می خورم، و او باز به نزدیک تر خواهد شدمی،

های سپید و مواج، او خمیده است، نکند از آن خمیدگان دو پاپیرمردی با موها و ریش است،

عقل مرا بنگر، منم ژنوذو ، شاه شاهانآی بی،

کلامی نزدیک شد و مرا به روی دوشش گذاشت و از آنجا برد، خوب است کهپیرمرد بی داند، شاه کیست، فکر نکنم از دوپایان خمیده روی باشد، شاید به خاطر سن بالایش خمیدهمی خواهد، در این تنهاییدهد، این لاجان پیر کور چه میدهد، بوی درخت میشد و بوی خاک می راند، در جستجوی چه بر آمده است؟سکوت چه می

این چیستی بودنش در گیسوان کیست و گره بر کدامین شدگی انسان خواهد داشت،

مرا از کول پایین گذاشت،

پریشآی دیوانه کولی، ای مردک روان

کنیموجی، چه می،

ای‌چرا مرا رها بر زمین کرده،

ی راه بر روی زمین مشتی گندم ریخت، پرواز پرندگان بردست در جیبش برد و در میانه روی زمین فرودی از بودگی زندگی داشت،

های ریخته دانه خوردندآنان به دور هم در کنار ما به دانه،

دانه تویی، دانه پیر شدی؟

دانه خودت به میان جنگل آمدی؟

آیا زمان زیادی گذشته است؟

ام؟آیا من سالیان بسیاری را خواب بوده

دانه راستش را بگو کارخانه انسان شدگی کجاست؟

آن را چه کردید

با تو ام پیرمرد دیوانه حرفی بزن جوابی بده

پیرمرد به نزدیکم آمد و مرا به کول گذاشت و آرام در گوشم با صدایی گرفته گفت

گژمان، نام من گژمان است

او طی طریق را میان جنگل پیش برد و بوی باران در میان زمین و خاک، بوی رطوبت های وحشی بوی صمغ درختان درها، عطر تند گل‌برگ

ها بر کول خویش مرا دورتر از آنچه دورترانی بودکشید، عطراگین فرسنگ‌ام زوزه می‌بینی دور کردند و به پیش خواندند

های سفالی بیرون‌ای برد و آنگاه بر زمینم گذاشت و ظرف‌گژمان مرا به کول به نزدیک کلبه دانم چیست پر کرده است و به سرعت چند گربه آمدند و غذا راکرد و آن را از طعامی که نمی خوردند، ما به آنان نگاه کردیم و اوی در صلابت دیدن این زندگی زندگی را دید، من در میان وار اورسوخ بر سر دیوانه

گیردآغوش با زندگی است، او را سخت به تن می‌دیدم که در حال هم‌این کولی مجنون می ای زندگی را به آغوش کشیده است، دست بر هم‌و فشارش داده است، در میان دستان اوی گربه ای است در میان‌های گربه‌ای و روزی پنجه‌کشند، باری دست گژمان است بر پیشانی گربه‌می بینم که با هر لمس خود راهای پیرمرد، به لمس در این تنیدگی من زندگی را میانشان می‌دست

گسترد و بر لبانشان در میان صدایشان باری به شکل لبخندی بر صورت پیرمرد و روزی به‌رها می خوانندزید نام فرزند زندگی را که آرامش است می‌ای آرام می‌خرخر کردن گربه

ای‌عقل، روانی شده‌بس کن دیوانه مجنون بی

ها، او دیوانه است، برخیز از این خواب خرگوشی، برخیز ووجود دوران‌گویی بی‌چه می ،جان در میان جهل دوارها بنگری بی‌بنگر، بر این لاشه

تر و قوی جثه است آن گربه بزرگتر دیگران را ازپیرمرد، نگاه کن، او که از دیگران بزرگ راند اوی را ببین، او هم از آن انگلها در سرش بود، من دیدم، او را تزریق کردند؟خود می

شدگی است؟او ساخته کارخانه انسان

شدگی دارندها هم کارخانه گربه‌شاید آن

گژمان خواند، او مادر اینان است

مادرشان، آری درستش هم همین است بنگرید

های وجودی انسان را یافتم، من خوردن جفت در دهان این‌یافتم، متن برتری درون لانه خورند، آنان را چه به کار بر انسان والا درام، آنان در حال زا کودک خود را می‌کهتران را دیده ،مانندندمثال و بی‌آن دور وجودی بی

حالا هم که مادر دیوانه در پس راندن کودکان خود است

دو چک اول را بیشمار از مهتران بر صورتم کوفتند و من تصویر پدران انسانی را دیدم که اند، مادرانی که کودکان راتن آنان را هزار بار کشته‌شلوار کودکشان را پایین کشیده خونین اند، در میان فراوانی نوع ساخته انسان و نوع خوانده‌اند، آیا نخورده‌اند، کشته‌اند، خریده‌فروخته این جان چک و لگدها برای صورتمان بسیار است و میم مالکیت مادر بر روی صورتم چند چک دیگر محکم کوفت و تصاویر را شلاقی به رویم زد بنگر من رعشه بر تن در حالی که خوردم وتکانه می

دیدم‌رفت می‌تبم بالا می

اند، به جای او درس‌اند، به جای او غذا خورده‌مادرانی را که به جای فرزند ازدواج کرده دانی به جای او انتخاب‌اند، می‌اند، به جای او کار کرده‌اند، به جای او امتحان داده‌خوانده اند و گربه مادر در میان راندن فرزندانش یکی را خواندکرده

هایم بروید و دنیای را خویشتن بنگریدبروید دردانه

ای؟گژمان تو دردانه

ای؟تو دانه

ای؟نکند تو پدر دانه

پرستی‌راستش را بگو، تو را به هر چه می

گفتم او مرا به اندرون کلبه‌تو کیستی کولی دیوانه، من در میان کابوس و هذیان مدام می آورده بود و بر روی تخت خوابانده بود و در پی تیمار جانم بود به آنچه خویشتن تیمار خواند به ام را جوش داد و و آنگاه به دهانم از سوپی‌هایم را شست، استخوان نداشته‌روی تنم مالید، زخم زمینی داشت، پیاز داشت، گوجه داشت و گوشت‌ریخت که درونش هویج داشت، سیب ،آرام بر دهانم ریخت‌نداشت، مرغ نداشت، خون نداشت و آن را آرام

من فریاد زدم

،ریزی‌این مایه بدمزه چیست که بر دهانم می

،خواهم، نکند دنیا تمام شده است‌من گوشت می

ها چیزی نمانده است، برخی با آن‌یعنی در میان این جنگل جز آن پرندگان و این گربه ها راخورند، این گربه‌ها را هم می‌ام که برخی گربه‌پزند، حتی من شنیده‌پرندگان هم سوپ می داری؟برای همین در اینجا نگاه می

شاید در راذای شما به تو از ناپاک بودن گوشت گربه گفتند و همین تو را از خوردنشان منع کرد

،راستش را بگو گژمان

خواهد مراجا آورده است، آری او می‌نفسم به شماره افتاد، وای او مرا برای بلعیدن بدین ،بارورتر کند و آنگاه گوشتم را به سیخ در دهانش فرو خواهد برد، آری همین است

گژمان من آن تفنگ را دیدم، تو در کنار آن میز آن تفنگ را برای کشتن من در نظر ای؟گرفته

خواهی مرا کباب کنی‌آیا می

شوی و از اتاق بیرون رفت‌اش گرفت گفت کمی بخواب آرام می‌گژمان خنده

های گژمانی او را دیدم و وای فرامین در میان بودگی انسان در رگ‌من تفنگ در میان خانه

وارانه در حال چرخیدن است؟

شنوم او برای انتخاب برای جنگ‌ی زندگی او را می‌این ممکن نیست، من ندای درون خیاله های او را با هم و گلاویزی‌با جبر روزگار آن تفنگ را خریده است، من در هم تنیدگی دیواره وار مرگ انتخابی را به گره زدن‌بینم او در این رویداد دیوانه‌او در چنگال زندگی و مرگ را می ی بر چکانه زندگی‌بر زلف تفنگش داده است، او آخرین تکانه را در سر به انتخاب کشیدن ماشه دیده است، او دیوانه است

گژمان

کردم‌زدم و او را صدا می‌فریاد می

خواهی خودت را بکشی؟تو می

من خواب دیدم که گژمان با تفنگی در دست در حالی که از کارخانه انسان گریخته است به ترسید،میان جنگلی بزرگ آمد و آنگاه در دل تاریکی شب جایی که ماه هم از آمدن بر آن می ،تفنگ را بالا برد و شلیک کرد

پیرمرد در میان دود برآمده از دهانه تفنگ در حالی که نخستین اشک اوی به پوکه اولین ها در دل‌شلیک بر زمین افتاد بر هوا رفت و در آسمان چرخید، من طراوت او را در میان آسمان ها را باز و بسته کرد اوی صورت‌زا دیدم، گژمان در آسمان حرکت کرد و دست‌ابرهای باران واسطه‌اید، بی‌داد، خورشید به من نگریست و خواند نور مرا دیده‌خورشید را بر من نشانه می تفاوت و تبعیض خواهد بویید و باران کرد، باران‌داشت خواهید رویید بی‌چشم‌خواهد تابید، بی بر زمین رودها ساخت و در کنارش آرام حیواناتی آب خوردند، من تصویر آن شیر غران را ام که آرام در کنار دیگران آب خورده است او در امتداد تصویری کودک آهو را نخورد ودیده تیمارش کرد، این دیگر فرمان نیست، بوم نیست، سپیدی و سیاهی نیست این والاتر از آنچه شده بود، بودن است، جان است و بیشمار سودن است

ریخت و خاکستر در خون را آب‌قطرات باران به میان جان گژمان بر زمین سوخته می شد و سر برون خاک راشد، دردانه می‌نشست، دانه می‌کرد و گژمان دوباره بر زمین می‌می ،زدشکافت، زمین را کنار می‌می

ها را، آنجایی که به دستور امیر و امیران هزاری زمین را به داغی تن غیری‌ترین زمین‌سخت های‌دردآلوده سوزاندند و خاک را به درونش خوردند هم باز رویید، دانه رویید و تمام آسفالت سنگین را شکافت، او به ایستادنش به بودنش به خواندن و ماندنش دوباره زمین را کناره زد، او

ها خواند واش سرود زندگی را بر تمام دانه‌برای تابیدن به میانه بود و ماه روی گستراند زیبایی این ماهزادگی زایش دوباره دانه را بیدار کرد و باز هم باید بر همه بارید و من در میان این والایی های در خاک دادآنجایی که گژمان به اندرون خاک رفت و چون بارانی زندگی را فدیه بر دانه اند، آنان به صبری ازدیدم که ریشه درختان چگونه در برابر سنگی بزرگ سنگ را پاره نکرده آموختن زیستگی و زندگی را اجر دادند از کنارش آرام گذشتند و زندگی باز هم جریان کرد

بینم، آری من درون شمایان هزاری سال زیسته و حالا با رگباری از بارش باران‌من رویا می ،پیرمرد خواهم دید

همین کولی مجنون است که مرا به جنون خود کشانده و در کورسوی صدای دردآلوده از شنوم‌این انسان دوباره می

برخیز تو انسانی

تو والاترین دورانی

هابرخیز ای والاترین دوران

جهان برای تو است و من در این صدا با هزاری از خورشید ماه و ستارگان در دریا و به میان وار درختان دوباره نداهایی را خواهم شنید دوباره حرص را خواهم دید و آز برایم‌آرامش دیوانه اش سنگ را به آغوش کشیده است‌دست تکان خواهد داد و من در سکوت درختی که ریشه بینم که در پی باز پس دادن‌می

اش به نفس‌اش به سایه‌زندگی است، همه برای بخشیدن در دنیایی بودند، درختی که به میوه حقش نفس داد و انسان باز کارخانه خواهد ساخت و فوج فوج درختان را به اندرونش کبریت ی آن مأمن خدایی شود که آنان را آفریده است‌خواهد کرد تا روزی پوکه

ای ترس وجودم را فرا گرفت، نکند پیرمرداز خواب برخواستم و به بیرون اتاق آمدم، لحظه خود را کشته است، بدو نگریستم دیدم

نویسی‌در حال نوشتن است گفتم پیرمرد چه می

خواند داستان سرگردانی جانم را جانکم

دست بردم تا دستانش را لمس کنم

آیا او واقعی است؟

ی‌ها است، سیاهه‌ی چشمانش چشمانی دیدم که آشنا است، آشناتر از تمام دوران‌در سیاهه

چشمانش در میان سپیدی روزن درزگاه دیدنش تصویری ساخته که شاید به سیاهی ماند اما اش هزاری‌های خانه‌معنا است، من بر دیواره‌ها بی‌تصویرش را خویشتن کشیده است و رنگ ،تصاویر را دیدم که همه را خویشتنش کشید

ها رنگش داد، از بازی در میان آسمان که رهایی را تصویر کرد تا آغوش پر مهری ازبر بوم ای از عشق بر لبان آزادی تطهیر کرد و این دیگر سیاهی قلم بر بوم‌درختان که زندگی را به بوسه هامعنا است مرا نقش دهید و رنگ را رها دارید که در نگاره‌من نیست مرا سپیدی و سیاهی بی معنا خواهم شد

دانی؟گژمان، از سرنوشت ژاتاذا چیزی می

ای، او چیزی نگفت اما من تصاویر بر دیوار را از کریه صورتانی که نقاب‌آنجا را دیده دردآلوده انسان داشتند دیدم و او بسیار از آنان تصویر کرد، او کارخانه را دیده بود از آنجا رهانیده به آغوش درختان پناه برده بود؟

آیی به ژاتاذا برگردیم؟می

کردم، کمی‌برخواست تفنگ را بر دوشش گذاشت از کلبه بیرون رفت من او را دنبال می ،رفت، به دنبالش خواندم‌تندتر از من راه می

از آنجا بیزاری؟

از آنجا فرار کردی؟

باز هم به راهش ادامه داد و چیزی نگفت

کردم فریاد زدم‌و من او را تعقیب می

دانی؟دست کم بگو راه را می

ای از مورچگان را دیدم که به دنبال هم‌سرش را تکان داد و باز هم ادامه داد و من گله ،ی ایشان بودای که کارخانه‌رفتند به درون لانه‌می

ی من است به درون منزلگاه من است یا من اویم لیک به‌دانم گژمان من است، از سیاهه‌نمی فکر کردنم فکر خواهد کرد و به اندرن فکر پاسخم خواهد داد، او مورچگان در حرکت را به شان در حرکت‌جستار زندگی برای یکدیگر تصویر داد، آنان در هم تنیده برای بهزیستن جمع ،خواستندبودند و زندگی را برای هم می

کارخانه بود؟

فرمان امیران بود؟

خواند ریزتر شوید تهش را بدانید و بیشتر واکاوش کنید، من‌دیدم که می‌صورت امیر را می
،ام یا خدا مراخدا را آفریده

خواند تا بدانیم آنان به کدامین فرمان به کدامین داستان در کدامین رستان در تب واو می
تاب برآمده تا اینگونه کنند و گژمان تصویری برایم ساخت به دل افکارش که تیمارگر هم بودند
مورچگان افتاده را به دوش بردند به کوش چند برابر قوت به دوش کشیدند و در دهان به جمعی
در کنار هم خوردند و قلموی در دست گژمان برایم همین تصویر را کشید نه به قعرش که
الودگی آلوده خواهد کرد که اتم سیاه مامان آلوده به امیر است روزی بی‌دانیم و گاه دانسته‌نمی
ها در انتظار اولین پیام نشسته است و چه سود که چندین اتم درون آن زیسته و دردر دیواره
،انتظارند

ای انگاشت‌توان نقش تازه‌آخرش با همان سیاهی قلمو هم می

ای در کنارمان در حال جریان شدن بود و من در خروش او خروشیدن ندای‌رودخانه
شنوم، این عطر زندگی است و ایستایی را نخواهد داشت، در پی جستن‌دار زندگی را می‌دنباله
جست و خیز خواهد زد و زندگی در جریان بودن و

این جاودانگی در دل جریان نام خواهد خواند و نهایش را کسی که امیر است، هوایی که
غریض است سد خواهد کرد و جریان را در خود خواهد خورد، من‌مریض است بادی که بی
گژمان را دیم که ایستایی را دید، دیگر گژمان سابق نبود، حالا آن آرامش را به تکاپو بدل کرد،
اند، آب را در پشت‌ها را دید، او دید که آنان در انتظار باریدن نشسته‌شمار از دانه‌او تشنگی بی
وار در حالی که تفنگش‌اند، حالا گژمان دیوانه‌دیوارها محصور کرده و زندگی را از آنان بریده
هایش هم در نهاکند، با تمام فشار با تمام جان با ناخن‌را به دل زمین در کناره سد برده است، می
به زمین چنگ خواهد زد تا زندگی را به جریان در آورد، به من نگاه کرد و من صدای خویشتن
ام، دانه از دورتری در میان خاک آسفالت تشنه فریادهایتان شنیده‌را به اندرون قاشق آشپزخانه
ناخن حتی به دندان زمین‌زد و من خود را به زمین انداختم و با دست با تمام توان با ناخن و بی‌می
را کندم، راه را باز کردیم و در آغوش هم به روی زمین دراز کشیدیم، سرم بر روی دستان
،پیرمرد بود و هر دو به آبی در آسمان از ردای رود در جریان دوخته بود که اوی را دیدم

ها شنیدای را به قعر آب‌والی بزرگ و تنومند، اوی خمیده پشتی داشت، وال ندای دردآلوده
خواند که برتپید و او را به خود فرا می‌کرد، صدای در طنین اندام اقیانوس می‌که فریاد کمک می
وارجای ننشست و از خویشتن برون شد او صدا را دنبال کرد، قلبش به شماره افتاده بود و دیوانه

خواند، زندگی در حال درد دیدن بود، مرادر حرکت بود، ندایی از جان برخاسته او فرا می دریاب، من در حال دریده شدنم، او در صدای فرزندش را در نگاه اویی که چشم بر نگاه او دوخته بود باز هم دید و صدای دردآلود را شنید و آخرش خویشتن را به میدان رساند، آرکایی به سوی دلفینی در هجوم برای پاره پاره کردن زندگی بود و وال با هر چه در توان داشت با همه هیبت در وجودش خود را سپر برابر جانی کرد که هم نوعش نبود، شاید دلفین است، شاید فک ها را تکان داد سد بدن خویش را در برابر نهنگ نشاند و اوی رااست و شاید انسان است، او باله به بالاتری برد، به سطح آب کشاند و آنجایی که دانست آرمیده است آرام شد، پیشتر نرفت، به ،جان اراکا ندرید و دریدن را خاموش داشت

،ام ای رویازیبای جاودانه

،هارهایم کنید انسان

بگذارید در معاشقه با جان در آیم و برای او سرود زندگی را آرام بخوانم، باز ویز ویز ،شنوم‌صدای دردآلود خدایتان که با دهانتان در هم آمیزی است می

خواهید بخوانید که این اشتباه در دل طبیعت است، این غریزه کورکمی رهایم دارید، باز می گویید امیر شما راخواهید بگویید او فکر کرد فرزندش در چنگال درد است چه می‌است، می ایم، باشد ازکاشته تا بیشتر بدانید، تا درون روید و به قعرش در نها فریادکشان بگویید همه دیوانه یغریزه دفاع در اشتباه تا ندای شبیه بر کودکش او را دیدید، قلمو بردارید و نقشش را بر دیواره توانید نقشش دهید و بر بوم خویشتن بینگارید تا فرمان‌تنتان بکشید و قلمو برای شما است می فردایتان جان بودن دوران شود و نبینید که وال آمده تا پیش از سپر شدن در برابر ارکا شناسنامه میهن او است هم دین او است وجانی را به دست گیرد، بداند فرزند او است، هم شهر او است هم ،یا هم نوع او است

اش را من در میان همین آسمان که اقیانوس را در خود داشت بنگرم و فردابگذارید نگاره برایتان بخوانم از آنچه باید بود

من و پیرمرد باز هم برخاستیم و راه را ادامه دادیم تا کارخانه هنوز راه مانده بود اما من دود بینم در آسمانی که حال پرندگانی در حال پرواز به سوی زندگی‌غلیظش را در آسمان می خوانید که‌ام، سیاهه بر دست برایم می‌دانم دیده‌خواهند بود، کسی در پیشاپیش آنان است، می در دوار گردون دنیا همه رهبر دارند و من در حرکت به طول آنان دیدم که پرواز در نوک این هرم برای شکستن ضربت معلق هوا در

ها آنجا که‌ی دوران‌آسمان بود، آنان بدین فرم برای بهزیستی در هم شدند و باز بر سیاهه

ها را بترکانید باری بیندیشید که ما به دیدن دنیا بودن را خویشتن توان‌خواهید یکی از اتم‌می کشیدن خواهیم داشت و بوم در پیش و قلمو در دستان من تصویر پرواز آنان را خواهد کشید که اندکنند و در این نظم آسودگی خویشتن را معیار کرده پروا پرواز می‌بی

ی انسان باز خواهیم بودهای سازه‌حالا به کشاکش دربازه

ای بر زمین راها و او با دست تصویر دانه‌گژمان را خواندم تا بر من بگوید از فردای دوران کشید که رویشِ او بر نگاشتن ما جریان است  بوی زخم گوشت بر آتش کباب شده از انسان دانم، اما به سرفه در گلویم چندباری قی‌است، بوی کارخانه و روغن سوخته در جریان است نمی ای‌وار این هوای در ردای دردآلوده‌خواند، غلظت دیوانه‌کردم و این دوده مرا به خود فرا می زد این خویشتن خاموش مانده در خویشم را و من در ردای آلوده تنی که تطهیر خواهدصدا می ام و تصاویر به رگبار بر صورتم کوفته خواند شدبود پای بر زمین سفت شدگی انسان گذاشته

ای ساخت شاید غول تازه‌دام شاید امیر غول تازه‌اند، نمی‌باز هم همانند، دوباره در جریان هایی بربار نه در قعر زمین که در آسمان به کول‌امیر را کشت، شاید امیر تازه آفریدند و شاید این دارم و تنهاهم جوهر را به سقوط زندگی خواستند، اما باز هم در همان شدگی انسان گام برمی تفاوت روزگارمان در میان عطری است که حالا باری مشامم را گرفت و دیدنی که چشمانم را ،گشود

دنیای دیگری هم خواهد بود؟

،دنیای دیگری فرای آنچه امروز است

من با همین ندا پا به پای همان پیرمرد آخر طریقت به اندرون این وارانگی را در صورت دانه ،ام، او که هنوز در همین کارخانه مانده است‌دیده

کنداو که حالا نزار به چشمانم نگاه می

چه شده است تو را جانکم

،دانه مریض است، دانه برای زندگی به گوشت نیاز دارد

اش‌دانید او از نخستش گوشت تنی را نخورد، کسی را به خون ندرید و حالا تمام زندگی‌می ،در خونابه تنی است که با کشتنش دوباره سرپا خواهد بود

،ام کرده است‌های بودن دیوانه‌دانی که دردت در دوار دیواره‌دانه می

،جا است، او را کجا بردندچه این‌دلم برات تنگ است، دانه

چه‌آمد خواند، دانه‌دانه که روی تخت دراز کشیده بود با صدایی که از ته گلویش آرام می ،برایم سوپ پخته است، از آن که بخورم خوب خواهم شد

ای؟یعنی درونش گوشت ریخته

گژمان با خنده گفت

،آری گوشت تن تو است ژنوذو

ام وام تصویر کرده‌آنان خندیدند و من باری رعشه به جانم افتاد از تصویری که بارها دیده اند، ما با هم دوباره سوپ خوردیم تا آخر دنیا سوپ خواهیم خورد، ماهزارتویی که برایم ساخته ،خواهیم‌در طراوت زندگی مرگ را نمی

،آری ما

،من هم همانانم

،آری همه آنانیم، آنان ماییم

هایمان، از آن در خویش داری، بر خود نتاز آن جوهر های سیاه‌مای دردآلوده در کنج سینه و پمپاژ جنون تو را از آنان دور کرده و دانه تا آخرین روز هم سوپ خواهد خورد، نان خواهد خورد و خونی به گلویش فرو نخواهد داد که ارزش زندگی را در مرگ دیگری نخواهد ستود، های کشیده خودش پیوند خواهد زد، او از ترس‌ستودگی سطر سطر زندگی را به تمام نقاشی ای افتاد که در میان آب در دل‌جایی که در هراس آخرین روز بود به یاد چشمان پرنده‌مرگ آن لرزید، هر دو لرزیدند من ندای‌جایی که شکسته بال بود از هراس زندگی بر خود می‌مرداب آن ،گژمان را شنیدم که گفت

قدر نیست که به خاطرش زندگی دیگران را بگیریم‌ارزش زندگی آن

گژمان بارها در دل نامی را دوره کرد

،تا آخرش تصویرش را به میدان شهر دیدم

ها او را رها به باد خرمن زندگی دست داد و حالا او در میانه‌او دردانه است، دردانه دوران ،است، برای زندگی و در جنگ با نشانه است

شمار در برابر سدی دردناک خواهد ایستاد و تا آخرین‌ها در کنار تنی بی‌او حالا در خیابان نفس خواهد بود و گژمان تنها از دورتری او را نگاه خواهد کرد، اویی که حال در میدان در برابر اند تا او را به دار آویزند ایستاده است، او خود را بدل به‌شماری که برای کشتن جانی آمده‌بی

وال گوژپشت خواهد کرد و برابر آن سیل خواهد ایستاد و من در چشمان گژمان برق زندگی اش دوران به دست زمین به رزم دنیا به بزم خواهد برد وام، دردانه‌فرزندش را هزاران بار دیده ی بودگی اوی نه در اسپرمی که دردانه را کاشت که در صلابت آغوشی بود که دردانه راثمره بیند که جان بر کف در میانه است، به‌های ژاتاذا می‌اش را در خیابان‌انگاشت و حال او ثمره ها را در خاک‌ها را پر کرد و من پیچندگی این دانه‌تکثیر بودن او دانه دانه شد هزاری دانه صحن بینم که مردانه است سردانه است هزاری هزار از این خانه‌خاکزار این خشکیدگی دوران هم می و کاشانه است که

هاخوانند از درس ایستادن در برابر این چرخ‌روییده تن می

خواند فردا را با صدایی بلند درکمیم اندکیم لیک هستیم و این هستگی در وجود ما می ها، آنان فوج فوج به آغوش مادرشان پدرشان که زیستن داد خواهند رفت،گوش سرداب درختان را به آغوش خواهند کشید و زندگی را

به جریان رود در تلاطم خورشید به باران برابر و رهایی باد خواهند داد و تکثیر خواهند شد

ام که امیر در میان پوکه کبریت او را به‌من در میان همین تصویرها ناگاه وز وز اوی را شنیده ،خیابان انداخته است، او خدا است

،ها استخدای آسمان

شنوم،در قعر زمین و در فرای فرازها است و من در صدایش خواهش دیدن خورشید را می بینم و او روزها است در میان سیاهه تاریک آن پوکه از کبریت گرفتارالتماس باریدن باران را می است، بازش خواهم کرد، او را به بالاتری خواهم سپرد

تا به زیر پای لگدمالش نکنند و اوی در حالی که بر روی تنه درختی نشسته است شاید باز خوانندها هزاران خدا هر روز می‌نگرم که به رویش دانه‌هم ادعای خدایی کند من روزی را می شان نیست آخر بندگان تمام شدند و تنها خدا خدایی خواهد کرد،ای در میان‌که خدایند اما بنده بگذارید انگل کوچک ما برای خود تا دنیا دنیا است خدایی کند

چندی است که گژمان از کنارم رفت، او دیگر در کنارم نیست و من تنهایم اما جریان این ی دیروزمان بودای را دیدم، از همان کنده‌شکوفیدن در وجودم لانه کرده بود که ناگاه سیاه چاله

اند،دانم اما درون سیاهه تاریک زمین بسیاری را به اندرونش غرق کرده‌تازه ساختند نمی اند و من به اندورنش‌ای برای ورود ساخته‌ها، دربازه‌چشمانشان را به تیزی کور کردند و از چشم اند، آری آنان‌ها وجود من‌تکه‌تخم نشانه است، آنان تکه‌ها بی‌ام که کاسه چشم‌بیشماری را دیده

خوانند تااند، آنان مخابره خواهند کرد، فرمان خواهند داد و می‌هزاری از این ژنوذو در سیاه چاله خوانندابد مانا در کالبد انسان زنده باشند و مرا می

سرورمان

ای والاگوهر روزگاران بر ما بتابید از نور والای خود ما را بینا کنید

خوانند به کوری‌آنان دانسته من در دل جنگل روزها را گذر داشته و دوباره زاده گشتم و می های مانده بر زمین از بیرون آمدن‌ما شما بینایید بیایید تا دنیا را تکان دهیم، آنان به تمام چشم ،خوانندبرایم تاجی بزرگ ساخته و مرا به خود می

بیای تا خدا شوی

زند تاج را بگذار و بردگان‌وار فریاد می‌خداوارگی دورانم در کمین وجودم با صدایی دیوانه ،نشانندرا پیش دار صورت امیر را بر دیدگانم می

های مدام آنان بر گوشم رااویی که حال در برابر این بیشمار سر خمیده خواهد بود، من ناله خواندراند او برای پاره کردن من را در خویش می‌خواند به پیش می‌شنوم که فرمان می‌می

ارباب بیایید این قلاده ما است آن را بگیرید و آن کنید که باید دنیا را پاک کرد

خواهید؟دنیای پاک نمی

توانید تیمار کنیداین ذات آلوده را شما می

،مایگان در برابر آنان تشنه تغییر به امر شما خواهند بودبنگرید بر این کوچک

،خواهیدهایی که ریخت نمی‌امیر را در تقاص تمام خون

خواندند و تمام تکانه های درونم از نخستین‌دادند و مدام برایم می‌تاج را در برابرم تکان می خواند در تمجید بزرگی آنچه باید بودها شعری می‌دیدن

شدگی دوران انسانی و فراتر از آن آنچه آرزوی انسان بود، خدا شدن در کمینه است، او ،دهد و در جستار دوباره اسیر کردن بر پیش است‌گریبان مرا در دست فشار می

طلایی افسار را به دهانم خواهد گماشت تا دوباره در این خداشدگی کسی آن را به دست گیرد و شاید تنها خدای دنیا هم من باشم

،اندحالا که امیر را دست و پا بسته در برابرم نشانده

ای که‌خوانند من در نگاه دانه‌حالا که همه در کنار هم ندایی پر تکرار را برای شاهی من می

در خاک در حال روییدن بود، آنکه تمام صفتی و سختی

خواهد ببیند که فردا چه‌بینم که در پی اولین کلام من است، او می‌ها را کند، می‌آسفالت خواهد بود و من فردای در بریدن سر امیر را به تالابی از خون امیر تازه و بریده شدن سر امیر تازه ام، من‌را در دریایی از خون و دوباره امیر در بالای سر امیری دیگر را در اقیانوسی از خون دیده اندام و تنها بر آنان که چشمانشان را کور کرده‌هر آنچه باید دید را دیده

هاخوانم چشمانتان بر جای است، بازش کنید، غبار انسان را پاکش کنید آنجایی که دست‌می را از پشت سر دیگری برداشتید آنجا که مالش چشمانتان جهان را دید جان نهفته درون این انسان را هم خواهید دید و دیگر کسی از من نخواهد پرسید که امیر را چه کنیم، امیر اگر آزارش آرام شد، دیگر کسی را آزار نداد آزاد است و به آزار در دورتری است تا دیگران را آزار ندهد و بینند دنیا جای زیستن است نه پادشاهی‌میزان را به دستانشان حالا می

ام در میان راه حلزونی را دیدم که هر آن‌ها گذشته‌من که سلانه سلانه از میان سیاه چاله پرسم‌ای گذاشتم، حالا بارها از خود می‌کسی توان فشردنش داشت و دست بردم او را به کناره شد لیک ندای آرام مغزم خواند که مارفت و دورتر می‌این کار درستی بود شاید به جایی می همتا است ما به فهممان به‌همین مقداریم نه خدایی والا که دانای کل است نه قادری متعال که بی ای بر لاکش‌دیدنمان درمان خواهیم داشت و درمانم به زیر پا نرفتن حلزونی است که بوسه کوفتم پیش از

آنکه او را به میان علفزارها رها کنم و آخر این راه تالاری بزرگ بود که نمایشی را اجرا کردند، من تصویر مادران و پدران ناذاکردند بیشمارانی که رنگ به رنگ در برابرش سیاهه می دادند و در هیاهویی بزرگ و عظیم‌در هم تنیدگی ساذا و علم راذا را دیدم همه باز هم تصویر می خواستند در این میانه که جایی برای سوزن انداختن نبودساختند و محصولش را می‌کاذا را می ،هایی هم تصویر داشتند، تصویرشان کوچک است‌کوچک دانه

اندصدایشان در میان فریادهای جنون انسانی آرام است، نام جان را به قعر انسان کشته اند و حال که با چشمان مسلح هم دردانم، بسیاری را کور کرده و دست بر چشمانتان گذاشته‌می میان این هیاهو دیدن دانه در حال رشد سخت است باید دید و حال بیایید دست بر من دهید تا با هم بر خاک دست بگذاریم و این عصب تو در توی درد را که در میان هر که جان است مشترک خوانده را بدانیم بشناسیم و باری لمسش کنیم بو بکشیم حسش کنیم که آن را شناسیم، باری به فریاد بلند دوار است، باری به وحشت جانگداز استثمار است و روزی در تیغ‌می جایی‌تیز بر دستان اختیار است، هر که جان است آن را چشیده و تنها دست بر خاک بگذار؛ آن

آرام باز کن، تو خواهی دید، مرا درکه این احساس بر جانت جلوس کرد، چشمانت را آرام خویشتنی افسون خواهی دید در دوار گردون خواهی دید در ریشه و در خون خواهی دید به ،هایی که بینا استذرات زدوده در خروار خواهی دید و آنجای دنیا به دیدنت به مردمک

دنیای، دوباره جان خواهد گرفت

# درباره جهان آرمانی

A MANIFESTO FOR UNIVERSAL FREEDOM

افکن آغاز شد: آیا انسان تنها معیارِ سنجشِ**جهان آرمانی** از یک پرسشِ ساده اما بن اند،حقیقت و عدالت است؟ در عصری که ساختارهای قدرت، مرزهای تفکر را محدود کرده این بستر پاسخی است برای بازتعریفِ همزیستی. در این فضا، آگاهی نه فقط یک ابزار، بلکه ای که برهای مذهبی و از سلطه‌های متحجر، از سرکوب‌خودِ مسیر است؛ مسیر عبور از نظام .راندجسم و ذهنِ جانداران حکم می

در گذر از تاریخ، انسان همواره خود را محورِ حقیقت دانسته است. اما جهان آرمانی، با ی تفکری‌بینی بر پایه‌کشبد. این جهان**پنداری**، این مرکزیت را به چالش می‌ی **جان**فلسفه داند. جان نه ابزار است، نه دارایی و نه‌شکل گرفته که موجودات زنده را فارغ از گونه، برابر می .هاست‌تابعِ قدرت؛ بلکه جوهرِ زندگی است و آزادی، حقِ تمامی جان

> محور دارد.محوری: استثمارِ جانداران و طبیعت، ریشه در ایدئولوژی انسان‌نقدِ انسان
> .ما به دنبال خروج از این مرکزیتِ کاذب هستیم
> ی دیگری‌ای: عدالت زمانی معنا دارد که هیچ جانی تحت سلطه‌عدالتِ فراگونه
> .ی خاصی نیست‌نباشد. حقِ زیستن، امتیازِ هیچ طبقه

### آغازگرِ این مسیر:

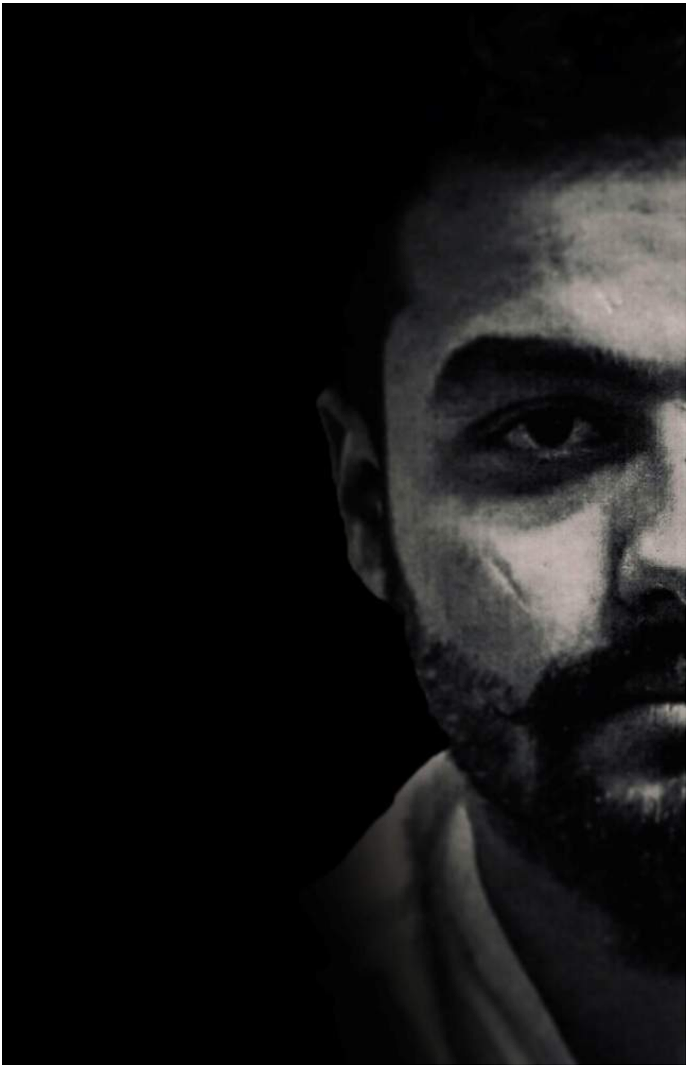
پنداری، برآیندِ جان‌ای، روایتی از یک زیستن است. جهان آرمانی و فلسفه‌هر اندیشه هایِ هستی در مسیرِ زندگیِ **نیما شهسواری** است؛ کسی‌ها تأمل، نوشتار و مواجهه با رنج‌سال .ها را به ابزاری برای رهایی تبدیل کردکه با پخش آگاهی، واژه

**← روایتِ نیما شهسواری؛ از عصیان تا آگاهی**

*"Idealistic World begins with a fundamental question: Is human the sole measure of truth and justice? In an era where structures of power constrain thought, this platform is a manifesto to redefine coexistence, placing universal consciousness above all anthropocentric dominations."*

# نیما شهسواری؛ روایت یک بیداری

ARCHITECT OF THE JANGARA-ISM PARADIGM



گرایی»، نویسنده وگذار پارادایم فلسفی «جان**نیما شهسواری** (متولد ۱۳۶۸، مشهد)، بنیان

شاعری است که نگاشتن را از ۱۵ سالگی آغاز کرد. مسیر خلاقانه او به خلق بیش از ۵۰ جلد اثر های تحقیق، رمان، داستان و شعر انجامیده است. او در ۳۲ سالگی با اتخاذ تصمیمی‌در قالب اخلاقی و در مخالفت با غارت تن درختان و انحصار معرفت، تمامی آثار خود را به صورت دیجیتال در اختیار جامعه قرار دادرایگان و تمام.

> «جان‌گرایی، باوری عمیق و رادیکال به اصالت، ارزش ذاتی و برابری بنیادین تمامی‌جان‌ها، حیوانات و گیاهان در ساحت گیتی است.دار اعم از انسان‌موجودات جان زیستن در آزادی، پیش از آنکه حق باشد، یک رزمِ مداوم است.»

فلسفه جان‌در نبضِی جان‌پنداری، «جان» نه امتیازِ انسان، بلکه جوهرِ مطلقِ حیات است که در نبضِ ریشه و حیوان جاری‌گیاه نیز جاری کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه شدگی و نقدی انسان‌ست. نیما شهسواری با واسازی کارخانه‌یِ گیاه نیز جاری‌حیوان و ریشه الهیاتِ درندگی، رسالت وجودی خود را استقرار «قانون منع آزار» به عنوان یگانه اصل حاکم بر تمدنِ معنا می‌داند.

| | |
|---|---|
| مکتب فکری: | جان‌گرایی‌پارادایم جان (Jangara-ism) |
| حجم آثار: | بیش از ۵۰ جلد کتاب و دیوان شعر |
| ایدئولوژی نشر: | دیجیتال، صیانت از درختان‌باز، تمام‌متن |

***Nima Shahsavari** (b. 1989), the founder of the "Jangara-ism" philosophical paradigm, released his entire library of 50+ volumes for free, opposing the commercialization of thought and exploitation of trees. He defines life not as a human privilege, but as an interconnected network of equal conscious beings.*

# بسترهای بیداری در جهان آرمانی

وگو جریان یابد. پادکست «**به نام جان**» باکند که در مسیر گفت‌تفکر تنها زمانی معنا پیدا می شده عبورهای تثبیت‌رویکردی بداهه و آزاد، تلاشی برای بیان تفکری است که از چارچوب .کند تا پلی میان اندیشه و شنونده باشدمی

**مخزن کتابخانه آزاد آثار**

**تالار گفتمان دیالوگ و تبادل آگاهی**

**نام جان‌آرشیو پادکست به**

**های صوتی‌مخزن کتاب**

**هادیوان اشعار و سروده**

## های رسمی‌ها و پلتفرم‌شبکه

Spotify :اسپاتیفای | Castbox :باکس‌کست

Apple Podcasts :اپل پادکست

Internet Archive :بایگانی جامع دیجیتال

Goodreads Profile :شناسه کتابشناختی جهانی

YouTube :یوتیوب | Telegram :کانال تلگرام